

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبد الوهاب قزوینی

جزو اول

مجله ادبی و تاریخی

باصفا و بکمال مقدمه و خلاصه مندرجات بزبان انگلیسی از

دینشاه جی جی باهای ایرانی

باصفا و بکمال پورداود بطبع رسید

از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی

قیمت جلد معوقی ۵ قران جلد خوب ۸ قران

کردار نیک
۱۰۰۰-۱۰۰۰

گفتار نیک
۱۰۰۰-۱۰۰۰

پندار نیک
۱۰۰۰-۱۰۰۰

مقاله قزوینی

پندار نیک

Pleasant, NASIK.

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبدا لوهاب قزوینی

جزو اول

با انضمام یک مقدمه و خلاصه مندرجات بزبان انگلیسی از قلم

دینشاه جی جی باهاری ایرانی

با اهتمام پورداود بطبع رسید

از سلسله انتشارات نجرمن زرتشتیان برانی بمبئی

قیمت جلد معمولی ۵ قران جلد خوب ۸ قران

اعلان

انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ
تالیفات پور داود

ایران شاه	تاریخچه مهاجرت زرتشتیان هندوستان ۵ قران
خرم شاه	نطقهای پور داود در هندوستان راجع بآئین و تاریخ و لغت ایران قدیم ۳ قران
کاتها	سرودهای مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان (جزوی از اوستا) با ترجمه انگلیسی دینشاه جی جی باهای ایرانی جلد مقوای ۱۲ قران جلد خوب ۱۵ قران
سوشیانس	رساله ایست راجع بظهور سوشیانس موعود مزدیسنا ۲ قران ادبیات مزدیسنا-یشتها (جزوی از کتاب مقدس اوستا) جلد اول تقریباً در هفتصد صفحه صد و هفتاد صفحه آن متن اوستاست بخط زند پوران دخت نامه دیوان پور داود با ترجمه انگلیسی دینشاه جی جی باهای ایرانی قیمت جلد معمولی ۱۲ قران جلد خوب ۱۵ قران

یک مزدیسنان

کتابی است راجع بتعلیمات و فلسفه مزدیسنا
تألیف دینشاه جی جی باهای ایرانی (سلیستر)

محل فروش هندوستان بمبئی

Iranian Zoroastrian Anjuman,
Shapur House,
Cawasji Patel Street, Fort, Bombay.

Iran League,
Cama Street,
Bombay

ایران طهران کتابخانه طهران خیابان لاله زار کتابخانه کاوه خیابان ناصریه
وشت سرای دو مرتبه حجره آقامیرزا عباس زرکش
اروپا برلین اداره ایران شهر

Iranschahr, Berlin Grunewald Friedrichsruherstr, 37

فهرست مندرجات

صفحه	
۵	دیباچه ناشر
۲۳-۶	شرح زندگانی مؤلف
۲۶-۲۴	راجع بمقاله رسم الخط
۳۶-۲۶	قدیمترین شعر فارسی
۳۹-۳۶	طهران
۴۸-۳۹	نامه امیر تیمور گورگان
۵۴-۴۸	قدیمترین کتاب در زبان فارسی حائیه
۵۸-۵۴	کتاب راحتہ الصدور
۶۵-۵۸	قصیده معزی
۷۳-۶۶	مکتوب از پاریس (۱)
۷۸-۷۳	مکتوب از پاریس (۲)
۱۰۵-۷۹	انتقاد مقاله یکی از فضلا
۱۳۱-۱۰۵	مطبوعات جدیدہ «ملوک العرب»
۱۴۱-۱۳۱	یک عهد نامه مصنوعی
۱۴۸-۱۴۱	آذری یا زبان باستان آذر بایگان
۱۴۹	غلطنامه
	مقدمه و خلاصه مندرجات بزبان انگلیسی

دیباچه

بنام هرمزد پاک

موضوع این نامه مقالات ادبی و تاریخی دانشمند معروف آقای میرزا محمدخان بن عبد الوهاب قزوینی است که در جرائد مختلف فارسی در اروپا و ایران مثل کاوه و ایرانشهر و فرنگستان و مجله علوم مالیه و اقتصاد منتشر شده است چون مقالات در جرائد و مجلات غالباً پس از گذشتن دوره انتشار آنها در حکم از میان رفته و معدوم است حیث آمد که آثار چنین بزرگواری که بهمه چیز دنیا پشت پازده عمری را در گوشه ای بسر میبرد و آرزوئی جز خدمت بمعارف ایران ندارد از میان برود و دیگر دست کسی بآنها نرسد و از استفاده دائمی محروم بماند هرچند که سایر آثار ایشان در کتب که فهرست آنها در انجام نخستین مقاله (صفحه ۲۳) مندرج است جاودانی است لذا از فرزانه دوست دانشمند خود خواهش کردم که کلیه مقالاتشان را بهندوستان بفرستند و به بنده اجازه دهند که آنها را در يك جلد کتاب بطبع برسانم ایشان نظر بسابقه دوستی و اطمینان از درجه اخلاص خواهش را پذیرفته مقالات را فراهم نموده از پاریس فرستادند و بنده را در هرگونه تصرف در آنها مختار فرمودند مسلم است که بنده از اظهار رافت ایشان سواستفاده نه نموده بخود اجازه تصرفانی در نوشتههای استاد معظم ندادم آنچه بایستی بمقالات افزوده و یا آنچه از آنها کاسته شود خود کرده اند

نظر بتعداد مقالات این نامه را (بیست مقاله قزوینی) نامیدم و مقالات را بنا بقاریخ انشاء آنها مرتب ساختم مگر آنکه يك مقاله را که از حیث تاریخ متأخر است بمناسبت آنکه در شرح زندگانی استاد بزرگوار است در آغاز کتاب جای دادم

خوانندگان این نامه را بشارت میدهم که بنا بوعده ایشان مقالات دیگری که هنوز در جایی منتشر نشده و از روی یاد داشته‌های عدیده که در طی مطالعه کتب جمع گردیده و بعدها مرتب خواهد شد در جلد دوم این کتاب بطبع خواهد رسید در میان مقالات موجوده چندین مقاله بزبان انگلیسی و فرانسه است که بدبختانه بنده بواسطه کار زیاد و وقت تنگ مجال ترجمه کردن آنها نیافتم بناچار گذاشتم از برای جلد دوم و در اروپا منتشر خواهم کرد

در انجام سپاس فراوان تقدیم استاد ارجمند و دوست دانشمند خود میکنم که بنده را از منتشر ساختن این نامه نفیس قرین مباحثات فرمودند همچنین از دوست دانشمند عزیزم آقای دینشاه جی جی باهای ایرانی رئیس محترم انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی بیرون از حد متشکرم که بدون هیچ تأمل و درنگی درخواست بنده را پذیرفته مخارج طبع این نامه را فراهم آوردند

هیچ شکی در این نیست که بهدینان پاک نژاد عموم ادباء و فضایی ایران را از انتشار آثار بزرگترین دانشمندان ایران خوشنود میسازند و بخوبی ثابت میکنند که نسبت بوطن مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتهان از هیچ قسم خدمت و فدکاری خود داری ندارند

پورداود

مبئی کولابا (Colaba) فردوس

۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی

بیست مقاله قزوینی

اسم بنده محمد و اسم پدرم عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی است پدرم یکی از مؤلفین اربعه «نامه دانشوران» است و تراجم احوال نحاة و لغویین و ادبا و فقها غالباً با و محول بود و اسم او در مقدمه آن کتاب و ترجمه حال مختصری از او در کتاب «المآثر والآثار» مرحوم اعتماد السلطنه محمد حسن خان مسطور است پدرم در سنه ۱۳۰۶ در طهران مرحوم شد تولد بنده در طهران در محله دروازه قزوین در پانزدهم ماه ربیع الاول سنه هزار و دوست و نود و چهار هجری قمری است تحصیلات علوم متداوله اسلامی را در همان طهران کرده ام: صرف و نحو را در خدمت پدرم و خدمت مرحوم آقای حاجی سید مصطفی مشهور بقنات آبادی^۱ در مدرسه معیرالمالک و فقه را در خدمت همان بزرگوار و مرحوم حاجی شیخ محمد صادق طهرانی^۲ مدرس مدرسه مزبور و قلیلی در محضر مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری^۳ کلام و حکمت قدیمه را در خدمت آقای حاجی شیخ علی نوری در مدرسه خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملا محمد آملی^۴ در مدرسه خازن الملک و سپس اصول فقه خارج را در محضر درس مرحوم افضل المتأخرین آقا میرزا حسن اشتیانی^۵ در سه چهار سال اخیر عمر آن مرحوم، تبخیر و احاطه آن بزرگوار بجمیع جزئیات و شعب علم اصول فی الواقع حیرت آور بود و تا کسی مثل او را ندیده باشد بحدس و قیاس تصویری از درجه احاطه فوق العاده یک نفر بجمیع فروع و مسائل یک علم می تواند بکند.

۱ گویا در حدود ۱۳۴۰ هجری یا اندکی پیش و پس مرحوم شد

۲ گویا در اواخر عهد ناصرالدین شاه یا اوایل مظفرالدین شاه در طهران وفات یافت

۳ در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ در طهران مصوب گردید

۴ بطور قطع تفتح طهران بدست ملتین یعنی در سنه ۱۳۲۷ در حیات بود و ازین تاریخ

بعده نمیدانم در چه سنه مرحوم شد.

۵ گویا در اوایل عهد مظفرالدین شاه شایده در حدود ۱۳۱۶ بعد در طهران مرحوم شد

و تقریباً تمام سکنه طهران در تشییع جنازه آن مرحوم شرکت کردند و جمیع دکانین و بازارها را بستند و آن روز از روزهای یاد رفتنی است.

از میان این همه علوم متداوله نمیدانم بچه سبب از همان ابتدای امر شوق شدید بادییات عرب گریبان گیر من شد تا اکثر ایام صبی و شبان در شعب مختلفه این فن بخصوص نحو صرف کردید و عمر گرانبه در اشتغال باسم و فعل و حرف گذشت و اکنون که تأمل ایام گذشته میکنم و بر عمر تلف کرده تأسف میخورم باز یکی از بهترین تفریحات من (مطالعه شرح رضی و مغنی اللیب است که برای من احلی من وصل الحیب است) العادة كالطبیعة الثابته

از جمله بزرگوارانی که از انفس قدسیه ایشان بدون تدریس و تدریس کتب رسمی بقدر استعداد خود کسب فیوضات نمودم مرحوم حاجی شیخ هادی نجم آبادی^۱ قدس سره است. قریب دو سه سال هر روز مقارن غروب آفتاب تا یکی دو از شب رفته با یکی از رفقا بمجلس محاضره مخصوص ایشان که در بیرونی منزلشان در حسن آباد در روی رینگ و زمین بی فرش منعقد میشد حاضر میشدم و از مفروضات کثیر البرکات آن وجود مقدس و اجله اصحاب و تلامذه ایشان مستفیض میگردیدم. سادگی اطوار و حرکات و سکنت آن بزرگوار و آزادی خیالشان بهم معنی کله و خد متی که در بیداری اذهان و خرق حجب موهومات و باز کردن چشمها و گوشهای طبقات منورالفکر و عناصر مستعدّه ایران در آن دوره کرده اند، و غرابت اوضاع مجالس ایشان و حضور اغلب ارباب مذاهب مختلفه و ملل متنوعه از مسلمان و یهود و بانی و غیره هم در آن مجالس و مباحثات آنها در انواع مسائل مذهبی و غیره در حضور ایشان در کمال آزادی، جنبه طنز و استهرا نسبت بموهومات که بروجنات بیان و فلتات لسان ایشان و عموم اصحاب و تلامذه ایشان لایح بود، و اطاعت و احترام فوق العاده که اصحاب آن بزرگوار نسبت بایشان اظهار مینمودند چنانکه تقریباً حرکتی و تبسمی در حضور ایشان از آنها صادر نمیشد همه این امور از غرایب وقایع عصر اخیر و مشهور بین الجمهور است برای شرح حالات آن مرحوم یک کتاب می توان نوشت از این جمله معترضه بگذریم.

۱ در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه گویا بعد از سنه ۱۳۱۴ در طهران وفات یافت

دیگر از اسائیدی که از افادات ایشان بینهایت مستفید شده ام بقیه الفضلاء خاتمة الادباء آقای آقا سید احمد ادیب پیشاووری مدالله فی عمره است چندین سال همه ساله در تابستان در موقع بیلاق که ایشان عادت داشتند همه روزه بصحن امامزاده صالح تجریش تشریف میآوردند و یک دو سه ساعتی آنجا در گوشه می نشستند من بواسطه ترسی که از تنگی حوصله ایشان داشتم حیلها انگیزته و بهانه ها اختراع کرده به محضر شریفشان حاضر میشدم و جسته جسته با ترس و لرز گاهگاه سؤالی از ایشان میکردم و جوابی شافی و کافی میتشیدم و فوراً آنها در خزانه دماغ و دفتر بغل ثبت میکردم تبصر ایشان در ادبیات عربی و فارسی و حافظه عجیب فوق العاده که از ایشان در حفظ اشعار عرب مخصوصاً مشاهده کردم فی الواقع باصطلاح تازه محیر العقول بود. هر وقت و در هر مجلسی که از یک شعر عربی مثلاً صحبت میشد و هیچکس از اهل مجلس نمیدانست آن شعر از کیست و در چه تصر گفته شده ایشانرا میدیدم جمیع اشعار سابق و لاحق آنها با تمام قصیده و اسم شاعر و شرح حال او و تاریخ او و معنی شعر و غیره و غیره همه را بلا تأمل بیان میکردند هر وقت من ایشانرا میدیدم یاد حکایت معروفی که در کتب ادبیه عرب بحمداد راویه نسبت میدهند (که وی فقط از شعراء قبل از اسلام بعدد هر یک از حروف معجم صد قصیده بزرگ سوای مقطعات از حفظ داشت آنچه رسد بشعرا بعد از اسلام و ولید از خلفای بنی امیه که این ادعا را باور نمیکرد شخصی را بر او موکل گشت تا دو هزار و نه صد قصیده بتفصیل فوق از او تحویل گرفت^۱) میافتم. باری در کثرت حفظ و وسعت اطلاع از ادبیات و اشعار و لغات و همچنین در مشرب فلسفه و زهد در دنیا و گوشه نشینی و سایر حالات و اطوار من همیشه ایشانرا در پیش خود بابوالعلاء معری تشبیه میکنم با این فرق که ابوالعلاء فقط در ادبیات عرب ندره دهر بود و ایشان ذواللسانین و در عربی و فارسی هر دو تابعه عصر اند دیوان اشعار ایشان را دو سه سل قبل در پاریس پیش شاهزاده نصره الدوله فیروز میرزا دیدم صد افسوس که چاپ نشده است.

دیگر از بزرگان که حق تربیت بگردن من دارند مرحوم شمس‌العلماء شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب آبادی است ^۱ از اجله ادبای عصر و از رفقای پدرم و از مؤلفین اربعه «نامه دانشوران» که پس از فوت مرحوم پدرم ما اولاد صغیر را در زیر جناح حمایت خود گرفت و مقداری قلیل از مقرری پدرمان را توانست در حق ما برقرار نماید و بمدد آن قوت لایموت مادر صالحه ما که روایتش پر نور باد ما را بزرگ کرده بحدّ مردان رسانید.

دیگر از بزرگوارانی که حق تربیت و تعلیم عظیم بگردن این ضعیف دارند مرحوم میرزا محمد حسین خان امفهای ^۲ متخلص بفروغی ملقب به ذکاء‌الملک پدر دانشمند معظم آقای میرزا محمد علی خان ذکاء‌الملک حالیه مدظله‌العالی است که قریب ده دوازده سال از اوایل عهد شباب را غالب ایام و ایامی در محضر انور ایشان که مخطّ رجال ادبا و شعرا و اهل ذوق آن عصر بود بسر بردم. تربیت اخلاقی بر حسب استعداد خود و ترویض نفس سرکش و قهر طبع توسن و اعتراف بجهل خود همه را کلاً مدیون توجهات مشفقانه و تربیت بدرائۀ آن مرحوم میباشم. در تمام این مدت ده دوازده ساله علی سبیل الاستمرار از مصاحبت دو فرزند دانشمند آن بزرگوار آقای میرزا محمد علیخان ذکاء‌الملک و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی برخوردار بودم. ابتدا من در خدمت آقای ذکاء‌الملک حالیه درس فرانسه میخواندم و ایشان پیش من درس عربی ولی بزودی بواسطه توافق مشرب طرفین و تجانس اخلاق و خیالات جانبین کار از تعلیم و تعلم گذشته دوستی مؤکده بطنی که بنی آن مانند رفاقت اغاب ابناء زمانه نه بر جلب منافع و دفع مضار بلکه اساس آن مانند دوستی اخوان الصفا و خالان الوفا محض یگانگی مشرب و اتحاد مسلك بود بین ما برقرار و متدرجاً مستحکم گشت و امیدوارم که مادام الحیة رشته این عروۃ الوثقیای عودت که نتیجۀ عمر من است بحال حالیه محکم و مبرم باقی بماند

۱ در اثناء جنگ عمومی در طهران مرحوم شد، سنۀ وفات او علی‌التحقیق در نثره نیست.

۲ در سنه ۱۳۲۵ در طهران وفات یافت.

دیگر از اعظام علما که لطف مخصوصی در بارهٔ این ضعیف داشتند مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری بود که وظیفهٔ تدریس نحو را برای دو پسر خود شان یکی آقای آقا ضیاءالدین و دیگری آقای حاجی میرزا هادی بمهدیهٔ من محول نمودند و من برای هر یک از آن آقا زادگان علی التعاقب مدت دو سه سالی تدریس کرده ایشان را بر حسب معلومات ناقصه خود بعلم مزبور آشنا ساختم در دورهٔ اقامت اوئی من در پاریس احياناً مکاتیب آن مرحوم بخط خودشان برای من میرسید که برای یادگار آنها را نگاه داشته ام سوء عاقبت ظاهری و حرکات او آخر عمر آن مرحوم که منتهی به خاتمه فجیع حیات او گردید هیچ کدام از اینها نباید باعث انکار مقامات عامیهٔ آن مرحوم بشود او مکافات اعمال خود را در این دنیا چشید و واقع امر بدست خداست و حالا او اسیر خاک و دستش از این دنیا کوتاه است و دیرگاهی است که گفته اند اذکر واموتنا کم بالخیر راقم سطور را مقصود هدح یا قدح حرکات او آخر آن مرحوم نیست غرض من از ذکر خیر او در اینجا فقط ادای وظیفهٔ حق شناسی و تذکار حقوق مودت آن مرحوم و خوبیهای او در حق من است و بس و تذکر عهود ماضیه را خواستم تا بقول بیهقی لختی قلم را بر او بگریانم

در اوایل سنه ۱۳۲۲ برادرم میرزا احمد خان (حالیه مقتس در اوارهٔ مالیات غیر مستقیم) که آن وقت در لندن بود چون شوق مفرط مرا بدیدن نسخ قدیمهٔ نادره می دانست بمن نوشت که بد نیست تا من اینجا هستم سفری بلندن بکنی و کتابخانهٔ بزرگ اینجا را تماشائی بنهائی و سپس بعد از چند ماه دیگر باهم مراجعت خواهیم کرد من نیز بقول معروف که کور از خدا چه میخواهد دو چشم بینا بلا تأمل پس از وداع ابدی با مادر که در بیرون دروازه قزوین باچشمهای پر از اشک وقتی که کاریستی حرکت کرد بمن گفت من یقین دارم دیگر روی ترا نخواهم دید در پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۲ از طهران حرکت کرده از راه روسیه و آلمان و هلاند بلندن سفر کردم پس از مشاهده عظمت کتابخانه آن شهر و تأمل آن همه کتب نفیسهٔ نادره از عربی و فارسی و غیره

شوق مطالعه آنها چنان بر من غلبه کرد که بی اختیار اهل و وطن و خانواده را نیکویم فراموش کردم ولی موقتاً (که این موقتاً تاکنون به بیست سال کشیده است!) خیال آنها را بکناری گذاردم

قریب دو سال در شهر لندن بسر بردم و در آنجا باجمعی از مستشرقین انگلیسی آشنائی پیدا کردم از جمله پروفیسور توان^۱ که متخصص در ادبیات عرب بخصوص اشعار جاهلین و مخضرمین است و در این شعبه کمتر کسی بیایه او میرسد و در این فن در نهایت تبحر و در کار خود در منتهی درجه دقت و احتیاط بلکه وسواس است کتاب نقائص جریر و الفرزدق را در سه جلد بزرگ پس از بیست سال تصحیح در سنوات ۱۹۰۵-۱۹۱۲ مسیحی در لیدن (هالاند) بطبع رسانیده است طبع این کتاب با این درجه از صحت و دقت یکی از شاهکارهای ادبی اروپاست در این قرن اخیر

و دیگر مستر الس^۲ کتابدار سابق «بریتیش میوزیوم» و عضوامنای اوقاف کیب^۳ که در فن معرفة الکتب و احاطه باسماء کتب عربی و فارسی و ترکی و اطلاع بر شرح حال مصنفین آنها و نسبت هر کتابی بمصنف آن ید طولائی دارد فهرست کتب مطبوعه عربی «بریتیش میوزیوم» در دو جلد بزرگ از تألیف ذیقیمت اوست

و دیگر مأسوف علیه مستر آمدروز^۴ عضوامنای اوقاف کیب که طبع تاریخ الوزراء هلال صابی و ذیل تاریخ دمشق لابن القلاسی نتیجه زحمات اوست

و دیگر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون^۵ که شهرت ایشان منعی از هرگونه وصف و شرحی است ایشان سمت ریاست امنای اوقاف کیب را دارند و بتوسط ایشان بود که طبع و تصحیح بعضی از کتب که بعدها مذکور خواهد شد

1. A. A. Bevan.

2. A. G. Ellis.

3. E. J. W. Gibb Memorial.

4. H. F. Amedroz. در وفات یافت ۱۹۱۷

5. Edward G. Browne.

از طرف امنای مزبور بعهده این ضعیف محول گردید [در ۲۰ جمادی الآخره ۱۳۴۴ (ژانویه ۱۹۲۶) ۵ در کبریج وفات یافت] در اوایل سنه ۱۳۲۴ امنای مزبور تصحیح و طبع تاریخ جهانگشای جوینی را عن پیشنهاد کردند من نیز باوجود قلت سرمایه علمی و معویت فوق العاده این کار متوکلاً علی الله دل بدریا زده پیشنهاد مذکور را قبول کردم و برای انجام این مقصد در ماه ربیع الثانی سنه هزار سیصد و بیست و چهار از لندن بیاریس که در آنجا نسخ متعدده از کتاب مزبور موجود است آمدم و تا او آخر سنه هزار و سیصد سی و دو در پاریس متوقف بودم

در پاریس نیز با جمعی از مستشرقین فرانسه آشنا شدم و از ثمرات زحمات ایشان مستفید گشتم از جمله ما أسوف علیه هر تویک در بورک^۱ عربی دان معروف و طابع کتاب سیویه و صاحب تألیفات مشهور چندی بیای دروس او در خصوص خط حمیری (خط مسند) در یمن و کتیبه ها و احجاری که بآن خط در موزه لوور موجود است حاضر شدم و آن درس ها را اغلب در خود موزه لوور می داد

دیگر ما أسوف علیه باریه دومنار^۲ طابع و مترجم مروج الذهب مسعودی در نه جلد و بسیاری از کتب دیگر دیگر مسیومیه^۳ نحوی و لغوی معروف و صاحب تصانیف مشهوره در مقایسه نحو و صرف السنه هند و اروپائی با یکدیگر چندی در سوربون بدرس های او حاضر شدم

دیگر مسیوهوارت^۴ که در اغلب علوم و فنون فارسی و عربی و ترکی تألیفی یا ترجمه نموده یا کتابی از السنه مذکوره را تصحیح و طبع کرده است ولی تخصص در یکی از آنها بخصوصه از او مشهود نیست

در این مدت توقف خود در پاریس ما آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا

1. Hartwig Derembourg. در ۱۹۰۸ در پاریس وفات یافت

2. Barbier de Meynard. در سنه ۱۹۰۸ در پاریس وفات یافت

3. A. Meillet.

4. Clément Huart. در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۶ در پاریس وفات یافت

نویسنده مشهور که در آن اوقات در اوایل «استبداد صغیر» در جزو مهاجرین ملی پاریس آمده بودند تجدید عهد مطول مفصلی نمودم در تمام مدت ^{تأتمت} معظم له در پاریس من اغلب اوقات را در خدمت ایشان بسر میبردیم و از موافقت با آن طبع الطیف از ماه زلال و ارق از نسیم صبا و شمال بغایت درجه محفوظ میبندم و فی الواقع نمئی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایام بود و آرزو می کنم که باز قبل از مرگ يك بار دیگر این سعادت نصیب من گردد

و دیگر با جناب قدوة الفضلا آقای حاجی سید نصرالله اخوی دامت برکاته از فحول علما و شعرا و ادبای عصر حاضر مرا افتتاح روابط کتبی و آشنائی غائبانه دست داد در ایامی که من مشغول طبع و تصحیح مرزبان نامه بودم ایشان بایک وسعت قلب و انشراح صدری که فقط از مثل ایشان قاضی متوقع میتوان بود نسخه مصححه خودشان را بدون هیچ سابقه آشنائی و وثیقه اعتمادی برای تکمیل تصحیح آن کتاب برای من فرستادند و بان مناسبت از آنوقت تا کنون ابواب مکاتبه بین الجانبین باز است و این ضعیف از افاضات آن استاد محترم همواره سرفراز

در اواخر سنه هزار و سیصد و سی و سه چون بواسطه جنگ عمومی همه کارهای دنیا معوق و تعطیل شده بود و بعلمی که اینجا موقع ذکر آن نیست دیگر برای من در پاریس هیچوجه ادامه کارهائی که بدست داشتم ممکن نبود آقای حسینقلی خان تواب از دوستان قدیم بنده که آنوقت در پاریس بودند و در همان اوقات سمت وزارت مختار در دربار برلن معین شده بودند بمن پیشنهاد کردند که توکه حالا در پاریس کاری نداری بیا باهم برویم برلن و دو سه ماهی آنجا بمان و آنجا را هم بین و پس از دو سه ماه دیگر که جنگ تمام شد (۱) و کاره بحالت اولیه عود نمود دو باره پاریس برگرد

من نیز بیش ۴۵۰۰۰ یسرنرا به کمال شوق پذیرفته در ۱۴ ذی الحجه ۱۳۳۳ (۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵) از پاریس حرکت کرده از راه سویس در مصاحبت ایشان

چهار روز بعد وارد برلن شدم و با وجود اشکالات فوق العاده عبور و مرور در آن ایام جنگ بخصوص عبور از خاک یکی از دول متحاربه بخاک دیگری بمناسبت اینکه ایشان وزیر مختار و دارای تذکره « دیپلوماتیک » بودند و ما هم جزو جلال ایشان بودیم چندان گرفت و گیری در سر حدتات بعمل نیامد اندکی پس از ورود ما بران دخول و خروج از خاک آلمان بکلی مسدود گردید و دو سه ماه دوسه سال شد و باز جنگ تمام نشد

الغرض من مدت چهار سال و نیم تا ختام جنگ در برلن ماندم شرح صدمات و مشقاتی که از قحط و غلای عمومی در این مدت مانند همه اهالی آن مملکت فلکزده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است يك كتاب با اندازه روضة الصفا برای آن لازم است ادای این وظیفه را بعهده مورخین این جنگ وا می گذارم

اینکه میگویم قحط و غلای « عمومی » مقصودم اینست که در قحط و غلاهای معمولی غالباً تنگی ارزاق منحصر بیکى دو فقره است مثلاً نان یا گوشت یا غیر آن دو ولی در این مدت جنگ در آلمان بواسطه محاصره بڑی و بحری دون متفق که يك زنجیری آهنین غیر قابل خرق و التیام از کشتیهای جنگی و پانزده ملیون سر نیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقاً و بطور کلی از نان و آرد و گوشت گرفته الی سبب زمینی و برنج و جمیع حبوبات و شیر و پتیر و روغن و اقسام دهنیات و لبنیات و قند و شکر و مربی و عسل و صابون و حتی ارسی و حوله و ملحفه و پشمینه جات بکلی نایاب و بوجه من الوجوه پیدا نمیشد و ارزاق ضروریه را دولت بدست گرفته بعدد رؤس بهر نفری سهمی معین در مدتی معین توزیع میکرد ولی چه مقدار! مثلاً هفته ۲۶ سیر نان سیاه و سه سیر گوشت و ۵ مثقال (۲۵) گرام روغن! و ماهی چهار سیر و نیم قند و یک عدد تخم مرغ! و سایر اشیاء بهمین قیاس و تناسب. و اینرا هم عرض کنم که ما ایرانیان نسبتاً بسایر اهالی مملکت خوش بخت تر بودیم زیرا بمساعی و اقدامات آقای تقی زاده بعنوان اینکه ماها

خارجة بیطرف و مهمان دولت آلمان هستیم بهر یک از ماها از ارزاق مذکوره سهم مضاعف میدادند یعنی بجای هفته پنج مثقال روغن بما ده مثقال (۵۰ گرام) و بجای ماهی یک تخم مرغ بما دو عدد صحیح بی کسر تخم مرغ مرحمت میشد! باری این مدت چهار پنج ساله را در مصاحبت دائمی دوست قدیمی خود دانشمند معظم محترم آقای سید حسن تقی زاده مدظله بسر بردم و از مفاوضات علمی و ادبی یگانه فاضل علامه همواره مستفیض بودم ایشان در آن ایام بمساعدت دولت آلمان یک انجمنی باسم « کمیته ایرانی » تشکیل داده و جمعی از اعزّه ایرانیان را که در آن ایام و انفساء بواسطه انقطاع روابط بین المللی و انسداد طرق همه در حکم ابناء السبیل و اغلب در باب امر معیشت و لوابتکه در بلاد خود شاید متمول بودند سرگردان بودند آقای تقی زاده بتوسط آن کمیته از همه نگاهداری می نمود و باین طریق جمعی کثیر از هموطنان ما از صدمه آن طوفان عالمگیر محفوظ ماندند و از آن سموم آتشین که تر و خشک را بسوخت جانی سلامت بدر بردند

این مدت چهار پنج ساله فی الواقع برلین بوجود جمعی از نجبه نجبا و فضلاء ایران آراسته بود و عده کثیری از ایشان با تفاوت مسلک و شغل و سلیقه که بنات النعش وار در اطراف بلاد متفرق بودند بواسطه مساعی آقای تقی زاده همه پروین آسا در یک نقطه جمع آمده و مانند رمه گوسفند در هنگام طوفان همه سرهارا بیکدیگر نزدیک آورده در کمال اتحاد باهم بسر میبردند و از کشتار هولناک بیست ملیون نفوس که در همان اثناء در خارج از حدود آلمان در میدان دور دست جنگ بعمل میآمد بجز صور متحرکی که در سینما تهاشا میکردند یا بعضی سربازان مجروح ناقص الاعضاء که در معابر بر سبیل تصادف با آنها بر میخوردند یا صفوف مطول زنها و پیر مردها در مقابل دکاکین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی سرو صدا انتظار چند ساعته رسیدن نوبت خود را میکشیدند آثار خارجی دیگری از جنگ نمیدیدند و روزگاری در کمال آرامی و سکونت ظاهری که اشته اشیاء بخواب یا خیال بود می گذرانیدند

آقای تقی زاده حضور این آقایان را در برلین مفتنم شمرده يك انجمن ادبی و علمی تشکیل دادند که هر شب چهارشنبه ده یا تازده نفر از فضایی آنها در اداره «کاو» جمع شده در انواع مسائل علمی و ادبی و فنی گفتگو میکردند و مقرر بود که هر يك از اعضاء بنویسند خود در موضوعی بخصوص که خود او قبل از وقت بر حسب دلخواه معین میکرد مقاله با اسنادی نوشته در حضور اعضا قرائت می نمود

از فضایی مبرز این انجمن یکی مرحوم میرزا فضلعلی آقا مجتهد تبریزی و کید سابق آذر بایجان بود که فی الحقیقه در ادبیات عرب او را صاحب یدی طولی بل یدی بیضا یا قلم وی در همای برلین در سلخ جمادی الاخره ۱۳۳۹ بر حمت ایزدی پیوست

و دیگر آقای سید محمد علیخان جمال زاده یکی از بهترین امیدهای آینده ایران که کتاب «روابط روس و ایران» او نمونه از وسعت اطلاعات و قوه انتقادی و تدقیق اوست بسبب اروپائیان و کتاب «یکی بود و یکی نبود» او نموداری از شیوه انشای شیرین سهل ساده خالی از عناصر خارجی اوست و اگرچه این سبک انشاء کار آسانی نیست و با اصطلاح سهل محتج است ولی معذک فقط این طرز و شیوه است که باید سر مشق چیز نویسی هر ایرانی جدیدی باشد که میل دارد بزبان پدر مادری خودش چیز بنویسد و نمیخواهد که بواسطه عجز از ادای مقصود خود بزبان فارسی محتاج بدریوزه نمودن کلمات و جمل و اسالیب تعبیر کلام از اروپائیا بشود چنانکه شیوه ناخوش بعضی از نویسندگان دوره جدید است

و دیگر آقای میرزا محمود خان غنی زاده از شعرای فصیح اللسان شیرین زبان آذر بایجان که نمونه از اشعار تمکینش در شماره های «کاو» و «ایران شهر» منتشر است

و دیگر آقای میرزا حسین خان کاظم زاده مدیر مجله «ایران شهر» منطبعه برلین که خود آن مجله بهترین معرف ایشان است

و دیگر آقای میرزا محمد علیخان تربیت از فضلالی مشهور آذربایجان و آقای آقا سید محمد رضای مساوات^۱ فاضل و حکمی مشهور و دیگر از فضلالی مقیم برلین در آن ایام دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پور داود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص^۲ که تعصب مخصوصی بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع بعرب است دارند و مثلاً این بیت خواجه را اگر چه عرض هنر پیش یار ادبی است

زبان خموش ولیکی دهان بر از عربی است

سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هر شمرده است و این ضعیف یا وجود اینکه در این تعصب بر ضد زبان عربی با ایشان توافق عقیده ندارم معذلت خلوص نیت و حرارت و شور ایشان را در این خصوص از جان و دل تحسین میکنم

در این مدت اقامت در برلین با بعضی از مستشرقین آلمان نیز آشنا شدم و از ثمرات علوم ایشان ذخیره اندوخته از جمله پرفیسور مارکوارت^۳ از مشاهیر مستشرقین آلمان صاحب تألیفات حلیله از قبیل کتاب «ایران شهر» در جغرافیای قدیم ایران و غیره و غیره «و فی الواقع درجه احاطه و تبحر و دامنه بسیار وسیع اطلاعات او از عجایب روزگار است» در یثی است متلاطم از معلومات و محفوظات، السنه پهلوی و فرسی و عربی و ارمنی و سریانی را بخوبی میداند و با ترکیها و ادعای مضحک آنها که اغلب مشاهیر دنیا را از اقدم الازمنه الی حال از نژاد ترک میگیرند و حتی گویا حضرت رسول و حضرت زردشت را ترکی الاصل میدانند و غیر ذلک از خیالات عجیب و غریب آنها میانه ندارد اراعه پیرامون او را گرفته اند و برای استفاده سیاسی از معلومات او فوق العاده نسبت باو احترام میکنند ولی ایرانیان چون او را چنانکه باید نمی شناسند و تقدیر نمی نمایند از وجود او استفاده نمیکنند

۱ در نیمه صفر سه هزار و سیصد و چهل و چهار در طهران مرحوم شد

دیگر پرفسور زاخائو^۱ مستشرق مشهور در اقطار عالم وی عربی و سریانی و سانسکریت را با عالی درجه خوب میداند و فارسی را نیز تا درجه و تألیفات نفیسه ابوریحان بیرونی از قبیل الآثر الباقیه و تاریخ الهند^۲ زنده کرده اوست که هم متن آنها را در کمال صحت طبع نموده و هم آنها را با انگلیسی ترجمه کرده است. قریب بیست سال است که مشغول طبع کتاب مشهور طبقات کبیر ابن سعد کاتب و اقدی است در شرح حال صحابه و تابعین که تا کنون ۱۴ مجلد از آن از طبع خارج شده است.

دیگر دکتور موریتز^۳ مدیر کتابخانه مدرسه السنه شرقیه در برلین که متخصص در قرائت خطوط متنوعه اسلامی است و کتابی عظیم الحجم مشتمل بر عکسهای خطوط مختلفه اسلامی از اوایل هجرت الی یومنا هذا از روی نسخ و اسناد مختلفه موجوده در کتابخانههای معروف دنیا جمع کرده است مقاله بسیار مفید راجع بخطوط عربی که در دایره المعارف اسلامی مندرج است بقلم اوست.

دیگر مأسوف علیہ پرفسور هارتمن^۴ مستشرق معروف و متخصص در زبان عربی و ترکی و صاحب تألیفات کثیره مدتی با کبر سن و ریش سفید و قد خمیده در سن هفتاد سالگی پیش من در برلین ادبیات فارسی تحصیل می نمود و تا نه روز قبل از وفات خود این عمل را با پشت کار یک جوان محصل ادامه داد.

دیگر مأسوف علیہ پرفسور من^۵ که فارسی و کردی را بسیار خوب میدانست و چندین سفر بایران کرده بود و چندین تألیف در خصوص زبان کردی دارد.

1. Eduard Sachau

2. اسم حقیقی این کتاب تحقیق مالهند من مقوله مقبولة فی القتل او مر ذوله است

3. B. Moritz

4. Martin Hartmann در غره ربیع الاول ۱۳۲۷ مطابق ۵ دسامبر ۱۹۱۸ در

برلین وفات یافت

5. Oskar Mann در ۲۰ صفر ۱۳۳۶ مطابق ۵ دسامبر ۱۹۱۷ در برلین

وفات یافت

دیگر پرفسور میتووخ^۱ عربی دان معروف قسمتی از طبقات ابن سعد مذکور را تصحیح و طبع نموده است

دیگر پرفسور فرانک^۲ متخصص در سریانی

دیگر سباستیان بک^۳ مؤلف صرف و نحو مفصلی بالمانی در خصوص زبان فارسی که با وجود کثرت اغلاط آن جامعترین نحو و صرفی است که تاکنون برای زبان فارسی نوشته شده است چه بفارسی چه بیکی از السنه اروپائی

ولی بدبختانه در طول مدت اقامت خود در آلمان بملاقات بزرگترین مستشرقین آلمان و اعلم و اسن آنها (امروز ۸۸ سال دارد) استاد نواد که^۴ موفق نشدم با وجود کمال شوقی که باین فقره داشتم چه در آن اوقات ایشان در استراز بورك اقامت داشتند و من در برلین بودم و در آیام جنگ نقل و انتقال از شهری بشهری در نهایت اشکال بود بخصوص بالزاس و لورن معلوم الحال استاد نواد که مؤلف تاریخ معروف ساسانیان وعده کثیری تالیفات گرانبهای دیگر است در انواع علوم و فنون راجع بالسنه عربی و عبری و سریانی و پهلوی و فارسی که همه این زبانها را بخوبی میدانند؛ در سنه ۱۹۰۶ مسیحی (۱۳۲۴ هجری) مستشرقین اروپا جشن هفتادساله او را گرفتند و کتابی بزرگ در دو جلد راجع بشرح حال او منتشر ساختند در مقدمه آن کتاب ۵۶۴ کتب و رساله و مقاله از تالیفات او ذکر کرده اند؛ و از آن تاریخ تاکنون که هجده سال میشود لابد مبلغی براین عدد افزوده شده است

بمناسبت صحبت از مستشرقین این نکته را نیز که از تجربیات خود بدست آورده ام در ختام این مقاله بی مناسبت نمیدانم اشاره بآب بنهیم و آن اینست که بر هموطنان عزیز من بوشیده نباشد که در اروپا در حوزه مستشرقین مدعی وعده نبی و شرکاتین عده شان بمراتب بینتر از مستشرقین حقیقی و علمای واقعی

۱ Eugen Mit'woch

۲ Frank

۳ Sebastian Beck

۴ Theodor Noldeke

است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا و در هر فنی و علمی و تخصصی مستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در ماده مستشرقین اروپا دامنه این مسئله وسعت غربی دارد و علت این فقره شاید این باشد که بمضون مثل معروف فرانسوی: «در مملکت کورانب آدم یکچشم پادشاه است» بواسطه بی اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق و از السنه و علوم مشرق بالطبع وظیفه مستشرقین یک میدان وسیع مستعدی میشود برای متقلین و «شرالانان» ها که بمنحصر اینکه یکی دو از السنه شرقیه را تا درجه آموختند و امتحانی از آن (که غالباً امتحان کنندگان از امتحان دهندگان با اطلاع تر نیستند) دادند و بتوسل یکی از وسائل بسمت معلم السنه شرقیه نایل آمدند دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر در آن واحد مثلاً فارسی و عربی و ترکی با جمیع علوم و فنونی که بآن زبانها مدون شده است و جمیع لهجات متکثره متنوعه آنها همه محول بایشان میشود و ایشان بدون خجالت و ترس از اقتضاح (چون تمیزی در بین نیست) در عموم این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع میکنند و درس میدهند و تألیفات مینمایند و صاحب آراء مخصوصه نازه میشوند و گداه نیز بعضی از کتابهای بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته آنها را مسخ کرده مملو از اغلاط قاحشه بطبع میرسانند در صورتیکه معلمین زبان یونانی و لاتینی مثلاً که عموم طبقات نس کما بیش از آن دو زبان مستحضر اند چون گوی و میدان حاضر است هرگز چنین ادعاهای بلکه عسری از اعشار آنها را ممکن نیست بکنند و فقط به تخصص در یک شعبه کوچک محدودی از آن دو زبان قناعت کرده پا را از آن گلیم باریک خود جرئت ندارند دراز تر کنند مقصود اینست که هموطنان عزیز من بالفاتحه با طمطراق «معلم السنه شرقیه» و عضو انجمن علمی فلان یا آکادمی بهمان غره نشوند و هر تزهائی را که از طرف اروپا بامضی هر جمهوری می آید چشم بسته بدون آنکه آنها را بمحک اعتبار بزنند و حی منزل ندانند و در هر چیزی عقل خداداد را که معیار تمیز حق از باطل فقط اوست توهم بدعلم اکتسبی

میزان قرار داده همه چیز را با آن ترازو بسنجند تا راه را از چاه و خضر را از غول گمراه باز شناسند

الغرض من از اوایل جنگ تا یکی دو سال بعد از ختام جنگ را در برلن ماندم و با وجود اینکه بی نهایت میل داشتم برای اتمام طبع جهانگشای جونی که ناتمام مانده بود دوباره بیاریس مراجعت نمایم چون هنوز روابط بین المللی درست افتتاح نشده بود و مسافرت از مملکتی بمملکتی موانع و اشکالات فوق العاده داشت اسباب کار آن فراهم نمیشد تا از حسن اتفاق مقارن آن اوقات آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء الملک) بسمت عضو هیئت مامورین ایرانی برای مجلس صلح بیاریس تشریف آوردند من برای تسهیل وسایل مسافرت خود بایشان متوسل شدم ایشان نیز فوراً و بدون درنگ اقدامات لازمه را نموده و بمساعدت شاهزاده نصره الدوله فیروز میرزا وزیر خارجه وقت که ایشان هم در آن اوقات در پاریس تشریف داشتند و از قدیم لطف مخصوصی نسبت باین بنده دارند اشکالات مسافرت و تحصیل تذکره و غیره را رفع کرده من در ۱۲ جمادی الآخره ۱۳۳۸ (۴ ژانویه ۱۹۲۰) از برلین حرکت کرده از راه سویس چهار روز بعد در ۱۶ جمادی الآخره وارد پاریس شدم و بعد از باقرده شانزده سال مفارقت دوباره تجدید عهدی با آقای ذکاء الملک نمودم ولی افسوس که این سعادت دولت مستعجل بود و دوام چندانی نکرد چه آقای ذکاء الملک بس از هفت هشت ماه دیگر که غالب آن اوقات را هم در سفرهای مختلف و از پاریس غایب بودند در روز ۱۹ صفر ۱۳۳۹ (۲ نوامبر ۱۹۲۰) بطرف ایران حرکت کردند

پس از ورود من بیاریس آقای ذکاء الملک بهمان تجدید عهد و بشاشت وجه و خرمی دل و بوسیدن روی اکتفا نکرده چون اختلال اوضاع مادی مرا حدس زدند خواستند گویا معنی دوستی را بابناء زمانه بیاموزند بدون درنگ دامن همت بر کمر زده از هیچگونه جدی و تلاشی کوتاهی نکردند تا آنکه بالاخره بهمراهی جوانمردانه شاهزاده نصره الدوله فیروز میرزا و اعضای سریع آقای میرزا حسن خان وثوق الدوله

رئیس الوزرای وقت یک مقرری سالیانه از دولت که تا اندازه اوضاع معیشت
 مرا مرتب نمود در حق این جانب برقرار نمودند و پس از مراجعت بطهران
 برای اینکه دیگر درجهٔ خجالت و اشغال مرا حدی برایش باقی نگذارند
 زحمت وصول و ایصال آن وجه را نیز بعهدهٔ جوانمردی و آزادی خود گرفتند و
 عجالتاً از آن تاریخ تا کنون از بر تو مسامی آن زاد مرد ختر یگانه که
 خدایش از من جزای خیر دهد و عمر طولانی و سعادت جاودانی و
 کامرانی این جهانی و آن جهانی عنایت کند روزگاری نسبتاً آسوده میگذرانم
 تا بعد خداوندیچه پیش بیاورد و چیزی که بیشتر بر خجالت و اشغال من می افزاید
 اینست که برای تلافی آن همه احسان و مهربانی هیچ وسیلهٔ جز اظهار
 شکر خشک خالی زبانی در خود سراغ ندارم

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس مجدداً با یکی دو نفر از
 مستشرقین فرانسه آشنائی پیدا کرده یکی مسیو کازانووا^۱ که متخصص در
 عربی است در تاریخ و جغرافیای بلاد اسلام (بخصوص مصر) و مذاهب
 و فرق مختلفه اسلام و مسکوکات دول اسلامی تتبع کامل نموده و تالیفات نفیسی
 در این مواضع دارد و مخصوصاً بعضی از مسائل مجهولت بسیار دلکش
 را تعقیب کرده و با دقت زیاد و موشکافی که از خصائص او است حل
 آنها را تا اندازه بدست آورده است متناً رسالهٔ تألیف نموده در خصوص
 الف لیل و لیل و روایات مختلفه آن و مدکن جغرافیائی که در سفر نامه
 سندباد بحری اسم برده شده است که اگرچه اصل حکایت واضح است
 افسانه است ولی روابط تجارتنی و بحر پیمائی تجار عرب و ایرانی بصره
 و نواحی خلیج فارس را با هندوستان و جزایر بحر هند در قرن دوم
 و سوم هجری میرساند و آن امکان که در آن سفر نامه اسم برده
 شده است هیچکدام جعلی و افسانه نیست بلکه همه درست و اسماء حقیقی
 بلاد جزیر بحر هند است که فقط اسم آنها اغلب حلاً عوض شده است

^۱ Paul Casanova

در عشره اول رمضان ۱۳۴۴

(دههٔ آخر مارس ۱۹۲۶) در مصر وفات یافت

و دیگر رساله راجع بکتاب معروف « اخوان الصفا » که تألیف آن در چه عهد بوده است و مؤلف یا مؤلفین آن کیانند و ثابت کرده که این کتاب قبل از قرن چهارم هجری تألیف شده است و مؤلفین آن از اسماعیلیه باطنیه بوده اند

و دیگر رساله در خصوص يك نسخه خطی بزرگی در علم نجوم و تاریخ که در کتابخانه پاریس محفوظ است و ظاهراً این نسخه از جمله نسخ کتابخانه قلاع الموت است و در عهد حسن مباح نوشته شده است و دیگر رساله در خصوص « امفهدان پریم » یکی از سلسله های معروف ملوک طبرستان خانواده صاحب مرزبان نامه و مسکوکاتی که از آنها باقی مانده است، و دیگر رساله بسیار دلکشی در خصوص مسکوکاتی که از صاحب الزنج معروف که در سنه ۲۵۵ در بصره خروج کرد و غلامان سیاه را بر صاحبان آنها بشوراند مانده است، و دیگر رساله در خصوص خطوط طلسمات و منترها که چه خطی و چه زبانی بوده است، و غیر ذلك از تألیفات دیگر که همه آنها بی نهایت مفید است

دیگر مسیو گابریل فرانت مدیر « ژورنال آسیاتیک » (روزنامه آسیائی) که پیر مرد محترمی است متخصص در جغرافیای جزیره العرب و بحر هند و روابط تجار و ملاحین ایرانی و عرب با بنادر خلیج فارس و جزایر بحر هند و سوماترا و جاوه و آن نواحی است و تألیفات و مقالات زیاد در این مسائل نموده است

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس با آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی مقیم طهران از فضلا و ادبای جوان ایران آشنائی غایبانه و روابط کتبی پیدا کردم آقای اقبال با تبحر شرقی طریقه انتقادی و تدقیق غربی را جمع دارد و با یک پشت کار هلال ناپذیری توأم با حرارت و شور جوانی در احیای آثار ادبی صنایع عجم میکوشد

دیگر از فضلائى که در این سفر بخدمتشان رسیدم ولى بدبختانه بواسطه کوتاهی مدت اقامتشان در پاریس کما ینبغى استفاده از حضورشان دست نداد آقای میر محمد حسین خان عمید الملک حسابى از نویسندگان شیوائى دورهٔ جدید است ولى مرابطهٔ کتبى با ایشان برقرار است

در مدت اقامت در اروپا سه چهار کتاب باهتمام این ضعیف تصحیح یا تألیف یا ترجمه شده و بطبع رسیده است از اینقرار: قسمتى از جلد اول از تذکرة الشعراء عوفى موسوم به لباب الألباب 'مرزبان نامه' المعجم فى معایر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازى چهار مقاله نظامى عروضى سمرقندى جلد اول و دوم از تاریخ جهانگشای جوینى (که بالفعل مشغول تصحیح و طبع جلد سوم و اخیر آن میباشم) و دیگر ترجمهٔ لوائح جامى یقرائسه (پس با انگلیسى بتوسط وینفیلد^۱ انگلیسى)، دیگر رسالهٔ در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمهٔ انگلیسى آن بقلم مرحوم استاد براون بطبع رسیده است دیگر دیباچهٔ تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ترجمهٔ حال آن بزرگوار، دیگر بعضى مقالات متفرقه در پارهٔ مجلات فارسى

محمد بن عبدالوهاب قزوینى

۱۶ ربیع الثانی ۱۳۴۳

مطابق ۱۴ نوامبر ۱۹۲۴

راجع بمقاله رسم الخط

برلین ۷ صفر ۱۳۲۷

«خدمت اداره روزنامه «کاوه» عرض میشود: در شماره اخیر کاوه (شماره ۳۱-۳۲) صفحه ۱۷ اخطاری راجع برسم الخط ملاحظه شد که حاصلش این بود که جریده کاوه مصمم شده است بعد از این یاءات تکبیر را در کلمات محتومه، ه.م. مخفیّه در مثل «بنده از بندگان شما هستم» و «خانه بزرگ و باغی وسیع خریدم» و «هفته مانند سالی گذرانندیم» همانطور در کتابت هم برسم نسخ قدیمه بصورت یاء بنویسد یعنی «بنده ای» و «خانه ای» و «هفته ای».

اولاً از این قدم اول که جریده کاوه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بغایت خرسند شده اداره تحریریه آن جریده را بر این جرئت و اقدام تهنیت میگویم و امیدوارم سایر اصلاحات املائی را نیز متدرجاً در جریده خود تعرض اجرا گذارند.

ثانی عرض میکنم که این اقدام جریده کاوه نافض و بقول طلاب دلیل آن اعم از مدعی است باین معنی که علت منطقی نوشتن یاء تکبیر بصورت یاء این است که بین یاء یاء صریحه مشبعه است نه مثل یاء اضافه و توصیف مثل خانه من و خانه نزدیک که یاء نه مشبعه است و نه صریحه بل مانند همزه منینه تلفظ میشود (رجوع کنید تعابیر اشعر العجم صفحه ۲۲۱) و برای عده التباس یاء صریحه مشبعه یاء غیر مشبعه البته باید فرقی مبین این دو نوع در کتابت گذارد چنانکه در تمام نسخ قدیمه این بدلت منظور بوده است درین صورت تخصیص یاء تکبیر فقط بکتابت بصورت

کتابت بجهت فرقی از اشعار بجهت تلفظ سبب آمدن کلمه بن قیس الرازی بسعی و اعمام دیوفسور دوزخ برون و صحیح برزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در سنه ۱۳۲۷ در بیروت بجمع رسیده است.

یاء و اخراج یاء خطاب از این قلمرو منطقی نیست و هیچ وجهی ندارد
 بعبارة اخیری هر کسی که بر عهدهٔ خود بگیرد یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد
 البته چاره‌ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد
 یعنی مثلاً کسی که بر عهدهٔ خود گیرد که « بنده از بندگان شایم » را
 « بنده ای » بنویسد البته باید « تو در خانه » و « تو آمده » و « ملاً
 حسین بشرویه » و « میرزا محمد رضای قمشه » و « فلان کمره » و « بهمن آباد »
 را نیز قطعاً بصورت یاء بنویسد چه بدیهی است که تخصیص بدون تخصیص
 و ترجیح بلا مرجح معقول نیست و راقم سطور نیز در چند سال قبل در
 مقدمهٔ « جهانگشای جوینی » که باهتمام اینجانب در هالاند بطبع رسیده است
 صفحهٔ ص ۱۰۰ صحیح همینطور پیشنهاد کرده بود. و در جمیع نسخ قدیم فارسی
 که تا حدود سنهٔ ۶۰۰ هجری استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است
 از قبیل تذکرهٔ الاولیاء شیخ عطار و جهانگشای جوینی و تفهیم ابوریحان
 بیرونی و المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و کتاب الالبیه
 عن حقایق الادویه لابن منصور موفق بن علی الهروی که بخط اسدی شاعر
 یک نسخه از آن بخط کوفی مورخهٔ سنهٔ ۴۴۷ در وین موجود است
 و راحة الصدور راوندی در تاریخ سدجوقبه و ترجمهٔ تاریخ طبری
 و غیرها این قاعدهٔ رسم الخط مرعی بوده است و از حدود سنهٔ ۶۰۰
 تا حدود ۸۰۰ یعنی تا عهد امیر تیمور نیز غالب نسخ این املا و محفوظ
 میداشتند ولی نه بطور حتم و کتبی بل جسته جسته در بعضی از نسخ و
 در یک نسخه در مواضع مختلفهٔ آن رسم الخط جدید شروع بظهور کرده
 بوده است و بعد از عهد امیر تیمور دیگر گوی نسخه ای دیده نمیشود که
 رسم الخط قدیم در آن مراعات شده باشد

بنابر این مستدعی است اگر مرجحی بر ی تخصیص یاء تنکیر بنوشن

بصورت یاء و نوشتن یاء خطاب و یاء نسبت بصورت یاء در نظر درید
 خوب است در آکاوهٔ منتشر بشوید تا خوانندگان مسبوق گردند و

اگر مرّجیحی و تخصّصی در نظر ندارید بلکه اخراج یاء خطاب از این قاعده و سکوت از یاء نسبت محمول بر مجرّد غفلت و عدم التفات بوده است پس خرب است که در شمارهٔ آتیۀ کاوه اخطاری باین مضمون بفرمائید که «بعد از این جریدهٔ کاوه تمام یاءات تنکیر و یاءات خطاب و یاءات نسبت را در آخر کلمات مخنومه بهاء مخنیبه بصورت یاء (ـای) خواهد نوشت و یاء اضافت و یاء توصیف را بهمان طریقهٔ سابق بگذارند همزه‌ای در بالای یاء (خانهٔ من، هفتهٔ گذشته) مرقوم خواهد داشت» در هر صورت این اقدام شجاعانهٔ جریدهٔ کاوه شایستهٔ تحسین و تهنیت است

قدیمترین شعر فارسی

برلین ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷

بعد از اسلام

بر اهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیۀ فارسی و تذکره‌های شعرا قدیمترین شعر فارسی را اغلب بعباس (یا ابو العباس) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنهٔ ۱۹۳ هجری^۱ در شهر مرو قصیده‌ای در مدح مأمون گفته بوده که مطلعش اینست:

ای رسانیده بدوات فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بچود و فضل در عالم یدین

الی آخر الأبیات که در تذکره‌ها مسطور است و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفی است در تذکرهٔ لباب الألباب^۲.

۱ صاحب مجمع الفصاح ج ۱ ص ۶۴ در سنهٔ ۱۷۰ می نویسد و آن سهو واضح است چه فقط در سنهٔ ۱۸۳ هرون الرشید خراسان و قسمت شرقی مملکت خود را بمأمون وا گذاشت و مأمون خود فقط در سنهٔ ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هرون بمرور رفت نه قبل از آن

۲ طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱

علاوه بر آنکه آثار وضع و تجدّد بر وجنات ابن اشعار لایح تر از آنست که هیچکس را که بهره از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکی عارض تواند شد قرینه خارجی بر اینکه آن متجدّد است آنست که ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب بتوسط خلیل بن احمد فراهیدی و انتشار این علم در ایران کم کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و چنانکه در کتب عروض مفضلاً مسطور است پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کماهی عیله مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرّفات در آن گذاردند، مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید و غیره که بهیچوجه و با هیچ زحاف^۱ مقبول طباع موزون ایرانیان نمی افتاد بکلی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطه زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلاً از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب آنها اصلاً شعر نگفته است، مثلاً بحر هزج و رمل را که در عرب اصلاً مسدّس است در فارسی مثنیٰ کردند با آنکه در مسدّس آن زحافاتی داخل کردند که از آن استکراه بر طبع و استشقاف بر سمع بیرون آمد (چنانکه در مسدّس سالم هزج و رمل در فارسی شعر نگفته اند ولی مزاحفات آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است از قبیل خسرو شیرین و لیلی مجنون نظامی و مثنوی مولوی).

پس از این مقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعبّاس مروزی از بحر رمل مثنیٰ مقصور (و محذوف) است و تقریب مذکور لابد باید مدّنی مدید بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد اولاً اصل عروض عرب و بعدها رمل مثنیٰ در ایران بعرضه ظهور آمده باشد، و خلیل بن احمد در سنه

۱ زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که بر ارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفغان مثلاً بواسطه زحاف مثنیٰ یا مقاعن میشود.

۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنه ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه ای در آکناف ایران شایع شده باشد و تقلید ایرانیان از اوزان عرب و تصرفات ایشان در آن و مشتق نمودن اوزان مخصوصه ایرانیان از آنها همه این امور که عادهً يك سير طبيعي و مدني کما بیش طویل لازم دارد بسرعتی بیش رفته باشد که در خراسان دور از مراکز عاوم عرب يك شاعر ایرانی يك قصیده بلند بالائی در بحر رمل مثنی مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بسارد وانگهی چنانکه گفتم اولین کسی که این قصیده را ذکر نموده تا آنجا که م اطلاع داریم عوفی است در لباب الألباب و لباب الألباب در حدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد از عصر مأمون، و از متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشید الدین و طواط صاحب حدائق السحر و نظامی عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله و شمس قیس صاحب معایر اشعار العجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد و این بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی بر نقل آن توفیر داشت از اعتماد بقول عوفی بکلی میگذرد. و نیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقت یعنی دو سست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربی اینقدر تراج ر زبان فارسی نکرده بوده و عناصر عربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندک بوده است خود قرینه دیگری است که این قصیده مصنوعه جدید است و مدتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است، و عجیب است که بعضی از مستشرقین معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه ایته آلمانی در کتاب «اسس فقه اللغة ایرانی» ح ۲ ص ۲۱۸ (۱) و مأسوف علیه باول هورن آلمانی در همین کتب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ (۲) هر دو این فقره عباس مروزی را ذکر کرده اند و هیچکدام متعرض

Ethé Grundriss der Iranischen Philologie, Band II, p 21-

۱

Paul Horn, ibid. Band I. Abth. 2. p 1,

۲

رد و تزییف آن نگردیده اند سهل است که باول هورن آنرا تقویت می نماید و ^{میگوید} بعضی این حکایت را «بدون اینکه لازم باشد» جمعی دانسته اند و فاضل معاصر ادوارد برون انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» ج ۱ ص ۱۳، ۴۰، ۳۴، ۴۵ با آن ذوق سلیم که معهود ازوست در اصل داشتن این افسانه خنک شک نموده آنرا نمریض می نماید^۱ و همچنین بیبرستن کازیمیرسکی^۲ در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون از او.

و بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را با ابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه رودا^۳

و ابو حفص سغدی بتصریح شمس الدین محمد بن قیس الرّازی در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم (ص ۱۷۱) نقلاً از فارابی در حدود سنهٔ سیصد هجری^۴ میزیسته است و اگر این تاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رودکی (متوفی سنهٔ ۳۲۹) در همان وقتها بسیار میزیسته و قبل از رودکی شعرای بوده اند و قطعاً حنظله بادغیسی که بتصریح نظامی عروضی در چهار مقاله احمد بن عبدالله خجستانی از مطالعهٔ دیوان او از خرمندگی سلطنت خراسان رسید قبل از ابو حفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدّتی حکمرانی در خراسان در سنهٔ ۲۶۸ کشته شد، و اغلب شعرای طاهریه و صفاریه قبل از ابو حفص بوده اند پس این سخن بگلّی نا معقول و واهی است.

Edward G. Browne, Literary History of Persia vol. 1 pp 13, 34, 45, ۱

Biberstein Kazimirski ۲

۳ المعجم فی معایر اشعار العجم ضبع اوقاف کتب ص ۱۷۱. ناخهبدل چو ندارد یار
بجای «یار ندارد»

۴ محم الفصحیح ۱ ص ۶۱ گویند در مایهٔ اولی بوده است و معلوم نیست این حرف از روی چه ماخذه است

و بعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص در تذکرها مستور است که از غایت بی اساسی قابل ذکر نیست هر که خواهد بداند مواضع رجوع نماید. در هر صورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام در چه تاریخ شروع شده تا کون جواب شافی معنی نیاخته است، و ما اتفاقاً در کتب مصنفین قدیم عرب از قبیل جاحظ (متوفی سنه ۲۵۵) و ابن قتیبه (متوفی سنه ۲۷۰) و طبری صاحب تاریخ کبیر (متوفی سنه ۳۱۰) و ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی (متوفی سنه ۳۵۶) دو فقره شعر فارسی پیدا کرده ایم که یکی در حدود سنه ۶۰ هجری یعنی هقارن سال شهادت حضرت امام حسین در خلافت یزید بن معاویه (۶۰-۶۴) و دیگری در سنه ۱۰۸ در خلافت هشام بن عبدالملک گفته شده است، و علی العجالة شاید بتوان این دو فقره را قدیمترین نمونه شعر فارسی بعد از اسلام محسوب نمود هر چند در اولی آنها چنانکه خواهیم گفت اگرچه خود شعر فارسی است ولی شاعر عرب است و دومی آنها شعر ادبی، یعنی مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و با اصطلاح حالیه «تصنیف» است، اینست باکمال. اختصار خلاصه آنچه ما از کتب مصنفین عرب التقاط کرده ایم.

اما فقره اولی - ابن قتیبه در کتاب طبقات الشعراء (طبع لیدن ص ۲۱۰) و طبری در تاریخ کبیر خود (سلسله ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳) و از همه مفصل تر ابو الفرج اصفهانی در کتاب الأغانی (ج ۱۷ ص ۵۶ بعد) ذکر کرده اند و قتیبه عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد معروف در خلافت یزید بن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزید بن مفرغ شاعر نیز خواست در مصاحبت او بسیستان رود، در وقت مشایعت ابن زیاد او را تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد بسیستان روی گفت از چه روی ایها الأمير گفت تو مردی شاعری و برادر من بحکومت میرود و بحرب و خراج مشغول خواهد شد و بسا باشد که بتو چنانکه دلخواه تست نیردازد و ترسم تو او را معذور نداری و ما و خانواده ما را جامعه

تنگ و فضیحت پوشائی، ابن مفرغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در بارهٔ من گمان میکند و نیکوئیهای برادرت در حق من بسیار است و من آنها را هرگز فراموش نکنم، ابن زیاد گفت نه مگر آنکه تعهد نمائی که اگر از جانب برادر من دربارهٔ تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو بر او شتاب نیآوری و پیش از وقت. عن بنوسی، ابن مفرغ گفت آری چنان کنم، ابن زیاد گفت پس بفیروزی برو، ابن مفرغ در مصاحبت عباد برفت و همانگونه که ابن زیاد پیش بینی کرده بود بعد از ورود بستان عباد بچنگ و خراج مشغول شده با ابن مفرغ پرداخت ابن مفرغ اندک اندک ملول گردید و در قفای عباد شروع بیدگویی نمود و او را هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهد شده بود با ابن زیاد ننوشت، گویند عباد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوانی روزی ابن مفرغ در زکاب عباد میرفت باد در ریش عباد افتاد و آنرا بهر سو حرکت میداد ابن مفرغ خندید و بمردی که در پهلوی او میرفت گفت

الایة اللّٰهی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند تا آنها را با سبهای مسلمانان میخورانیدیم؛ آن مرد برای خود شیرینی آنرا بعباد نقل کرد عباد سخت خشمناک شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عباد پیش افتاد ابن مفرغ گفت سبق عباد و ملت لحیته یعنی عباد پیش افتاد و ریش او عقب ماند، بالاخره عباد از دشنامها و هجوهای ابن مفرغ که در بارهٔ او و پدر او و خانوادهٔ او همه جا میگفت متأثر شده با وی بنمای کج رفتاری گذارد و کسان را بر انگیخت تا از او ادعای طلب نمودند و چون از ادای وام عاجز بود او را بزندان افکند غلام و کنیزک او را که سخت دل بستگی بدانها داشت بیع اجباری بفروخت و بفرماداد سیس اسب و سلاح و اثاث البیت او را نیز بفروخت و او را همچنان در حبس میداشت تا آنکه بتفصیلی که در آغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از حبس رهائی یافته بصره گریخت و از آنجا بشام و از شهری شهری همی گریخت و هجو آل زیاد و طعن در نسب زیاد و بدکاری مادر

او سَمَنَه و استلحاق معاویه او را با اوسفیان و امثال این فضیحتها را در آفاق منتشر می نمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب ادب مسطور است هر که خواهد بظان آن رجوع نماید، این زیاد بعد از کارش بسیار آخر الامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افکند و بیزید توست و در کشتن او رخصت طلبید یزید با نوشت که هر گونه عقوبتی خواهی او را بنما ولی زنیار او را مکش چه او را اقوام و عشایر بسیار اند و همه در لشکر من اند و اگر تو او را بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد. چون جواب نامه بعید الله بن زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرغ را نبید شیرین با شبرم آمیخته بنوشانیدند او را طبیعت روان شد و گریه ای و خوکی و سگی با او در یک بند بستند و او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند و کودکان در قفای او فریاد میزدند فارسی میگفتند این چیست^۱ او نیز بفارسی میگفت.

آبست نید است^۲

عصارات زبیبست^۳

سَمِیَه رُوسبید است^۴

۱ بواسطه اهمیت مسئله ماعین نسخه بدلای کتب منقول عنهارا در اینجا بدست میدهم و حروف تهجی لا تینی هر کدام اشاره بنسخه معینی از طبری و این قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع بامل مقدمه نشر نمود. طبری در متن مثل اینجا، در نسخه Co شبست O سشت. ۲ طبری، آبست و نید است. این قتیبه در متن مثل اینجا، در نسخ VS اینست نید است. ۳ طبری، و عصارات زبیب است.

۴ متن آغانی، سمیت روی شیدا است — الیاب والتبیین للجاحظ طبع مصر ج ۱ ص ۶۱ سمیت روسید است. طبری در متن: و سیه روسبیت؛ در نسخه Co و سیه روسبیت O و سینه دوسبیت. این قتیبه متن: سَمِیَه رُوسبید است در نسخ CVS سیه روسبید است خزانه الأدب لأمام عبدالقادر بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ۵۱۶: سَمِیَه رُوسبیت. و ظاهراً نسخ روسبید است بانسخ روسبیت اختلافی در معنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز «روسبید» میگفته اند که بتدریج روسبی شده است (رجوع بفرهنگ ناصری).

و سمیة نام مادر زیاد است که در جاهلیت از فواحش بوده ⁺بالآخره ابن مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیقتاد این زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست و شو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عبّاد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت همیداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمدند و پیش یزید رفتند و رهائی او را بالتماس و تهدید ازو درخواستند یزید شفاعت ایشان پذیرفت و کس فرستاد بسیستان تا او را از زندان بیرون کشید و از قلمرو عبّاد و برادرش بیرون برده در موصل منزل داد و تفصیل این وقایع بغایت دراز و سخت دلکش است هر که خواهد بکتاب مذکوره رجوع نماید.

و چنانکه دیده میشود این واقعه در خلافت یزید بن معاویه واقع شده و خلافت یزید از سال ۶۰ تا ۶۴ هجری بوده است بنا بر این این ابیات عجاّله قدیمترین نمونه است از شعر فارسی بعد از اسلام و اگر چه بدیختانه شاعر خود ایرانی نیست و عرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسی است میتوان از ترداد و ملّیت شاعر قطع نظر نمود و گویا ابن مفرغ بواسطه طول اقامت در بصره و خراسان و نشوونما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده است.

اما مقره دوم - طبری در تاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که در این سال ابو منذر اسد بن عبدالله القسری بختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنگ کرد خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختلان ببلخ گریخت اهل خراسان در باره وی ابیات ذیل را گفتند و ککودکان در کوچها هنی خواندند. در حوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تا مآثر ذکر میکند عین عبارت او تا آنجا که محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنگ از اینقرار است؛

(طبری طبع لیدن سلسله ۲ صفحه ۲ - ۱۴۹۱) : "ثم دخلت سنة ثمان ومائة . . . وفيها غزا اسد بن عبدالله الخثل فذكر عن علي بن محمد ان خاقان اتي اسداً و قد انصرف الى القواديان و قطع النهر ولم يكن بينهم قتال في تلك الغزاة و ذكر عن ابي عبيدة انه قال بل هزموا اسداً و فضحوه فتغنى عليه الصبيان^۱

از ۲ ختلان ۳ آمدی ۴ برو تباہ ۵ آمدی

(ایضاً ص ۱۴۹۴) - "وقال بعضهم رجع اسد في سنة ۱۰۸ مفلولاً من الختل فقال اهل خراسان

از ۶ ختلان آمدی ۷ برو تباہ ۸ آمدی ۹

بیدل فراز آمدی

(ایضاً ص ۱۶۰۲) - "ثم دخلت سنة تسع عشرة و مائة . . . قال و سار اسد بالناس حتى نزل مع الثقل و صبّحوا اسداً من الغد و ذلك يوم الفطر فكادوا يمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا و مضى اسد الى بلخ فعسكر في مرجها حتى اتي الشتاء ثم تفرق الناس في الدور و دخل المدينة ففي هذه الغزاة قيل له بالفارسية

-
- ۱ ما عين نسخه بدلهای طبری چاب لیدن با ترجمه حواشی آنرا عیناً بدون تغییر و تبدیل و اینجا بدست میدهیم
 - ۲ همه نسخ : ان .
 - ۳ MB حلان (بدون نقطه).
 - ۴ MB و O اینجا و در مصرع بعد از آمدن .
 - ۵ همه نسخ : ترویناه .
 - ۶ همه نسخ : ان .
 - ۷ MB مدیه O آمدیه .
 - ۸ B اینجا و قبل ازین ، ترویناه ، MB بدون نقطه O برویناه .
 - ۹ MB و O آمدیه ، مصرع بعد فقط در BM و O دارد که اینطور دارند : لبزل ترار آمدیه .

از ۱ ختلان آمدیه ۲ برو تباہ ۳ آمدیه ۴
آبار ۵ باز آمدیه ۶ خشک زار ۷ آمدیه ۸

و این ابیات اگرچه آنها را شاید از قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح
توان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون
'تصنیف' گویند ولی در هر صورت نمونه بسیار دلکش غریبی است ازین جنس
شعر در هزار و دو بیست سال پیش ازین در خراسان. و وزن این اشعار را
اگرچه میتوان از بعضی مزاحفات بحر رجز (مطوی مخبون) بر وزن
مستعلن مقعلن و مفاعلن مقعلن و مقعلن مفاعلن استخراج نمود ولی قریب
بیقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است چنانکه بعضی از
اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطور تصادف بر یکی از بحور عرب
حمد نمود و واضح است که در آن تاریخ یعنی در سنه ۱۰۸ هجری
عروض عرب در ایران چنانکه سابق گفتم هنوز متداول نشده بوده چه
خلیل بن احمد واضع عروض خود در سنه ۱۰۰ متولد شده است و انگهی
قافیه نداشتن این اشعار بطرز عروض عرب خود قرینه واضحی است که گوینده
آنها اصلاً نظری بطرز و اصول اشعار عرب نداشته است چه «آمدیه» بنا بر
مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه و اگر بنا بر اصطلاح عروض عرب

۱ همه نسخ: ان.

۲ B آمدیه، BM و O آمده — چون حالا دیگر بنظر میآید که در همه مواضع آیه
آمدیه فقط صواب باشد لهذا هوساً فرض میکنند که این هیئت آمدیه [بجای آمدی] زبان
بلخی باشد چنانکه در زبان کردی هم گاهی همین هیئت دیده میشود.

۳ B ترویه، O برویه، BM هینطور ولی بدون قطعه. ۴ B آمدیه، MB و O آمده

۵ B آبار، BM و O امان، کلمه باز را هوساً از پیش خود قیاساً افزوده است و
وی آبار را لقی در کلمه آواره می پندارد (رجوع فرهنگ فولرس).

۶ B آمدیه، BM و O آمده.

۷ گداهتا در BM و O B بدون قطعه، و از اینجا بظور وضوح معلوم میشود که کلمه
دفرانز، در ص ۱۴۹۴ که بجای کلمه قرار، چاپ شده خطاست و همچنین کلمه «یدن» که
بجای «ایدن» مسطور در نسخ (O و BM) چاپ شده بکلی سهواست، هوساً فرض میکنند
که این کلمه باید اردن خوانده شود که تفسیر عربی کلمه خشک بوده در متن شعر.

«آمدیه» را قافیه بگیریم لازم می‌آید که قافیه چهار مرتبه مکرر شده باشد و آن محال است چه تکرار قافیه را که در عرب ابطاء گویند و از عیوب فاحش قوافی می‌شمارند وقتی است که دو مرتبه مکرر شده باشد ولی تکرار قافیه چهار مرتبه یشت سرهم دیگر از عیوب نیست بلکه بکلی محال است.

طهران

پاریس شعبان ۱۳۳۹

«اینکه مرقوم فرموده اید که پس از تاریخ طبرستان این اسفندیار قدیمترین ذکر مشروحی که از طهران شده در معجم البلدان یا قوت حوی است الخ لا بد مرادنان چنانکه از قید «مشروح» معلوم میشود ذکر مفصل و مبسوط این کلمه است و الا اگر از قید «مشروح» صرف نظر فرمائید خواهید دید که قبل از یا قوت چندین نفر دیگر اسمی از طهران برده اند و چون بواسطه ضیق وقت مجال نتبع و استقراء نیست و مقصود فقط فتح باب این موضوع است بذکر این دوسه مأخذ که در نظر بود اکتفا رفت مابقی استقراء این فقره را بفضلاي ایرانی واگذار نمود.

اولاً اصطخری که در کاوه استخری نوشته شده و لا بد نویسنده مقاله مزبوره را متحتم است (که تبرستانی و گرگانی و زنگانی و اسپهانی و گزویی یا غزویی و گابنی یا غابنی بجای طبرستانی و جرجانی و زنجانی و اصفهانی و قزوینی و قاینی بنویسد) چنانکه علامه مستشرق دو خویه طابع سلسله جغرافیین عرب در حاشیه صفحه ۲۰۹ از همان کتاب یعنی اصطخری متعرض شده است از تهران اسمی برده است منتهی در بعضی نسخ به بهزان تصحیف شده و همانطور چاپ شده است و عین عبارتش این است «و من رسایقها (ای رسایق الری) المشهوره قصران الداخل و الخارج و بهزان (نسخه بدل نهان) و السن و بشاویه الخ» و دو خویه در حاشیه همانجا گوید «شاید این کلمه را تهران باید خواند»

و تألیف اصطخری معلوم است که در حدود سنه ۳۴۰ هجری است^۱ و ابن حوقل (حدود سنه ۳۶۶) و مقدسی (حدود سنه ۳۷۵ نیز از رسائیک ری بهزان را نام برده اند که با احتمال قوی چون طابع اصطخری که اولین کتاب از حلقه جغرافیون عرب است در اصطخری بهزان چاپ کرده بود لابد شده طرداً للباب و اجراء للباب علی نسق و احد بقول صرفیین در ابن حوقل و مقدسی هم بهزان چاپ کند و سمعی ابدأ اسمی از بهزان نبرده است ولی یاقوت گوید که بهزان شهری بوده است بر هفت فرسخی ری و اصل ری آنجا بوده و خراب شد اهل آن بری انتقال کردند و اینرا بطور تمیض بلفظ «قالوا» ذکر میکند و ظاهر است که هیچ پرو پائی این حرف در نظر خود یاقوت نداشته است.

از اصطخری و ابن حوقل و مقدسی که قدری مشکوک است بگذریم سمعی در کتاب الألب که در حدود سنه ۵۵۵ تألیف شده گوید^۲ :
الطهرانی بکسر الراء المهملة و سکون الهاء و فتح الزاء و فی آخرها النون هذه النسبة الی طهران . . . و طهران قرية بالری و الیها ینسب الرمان الحسن . . . و اما المتنسب الی طهران التری و هی اشهر من طهران اصبهان خرج منها ابو عبد الله محمد بن حماد الطهرانی الرازی و کانت وفاته بعسقلان من ارض الشام سنه ۲۶۱ که واضح میشود مأخذ یاقوت در ذکر ابن محمد بن حماد انساب سمعی بوده است و انساب در خصوص این شخص مفصل تر است از یاقوت.

پس از انساب السمعی بر حسب ترتیب زمانی نام طهران در کتاب «راحة الصدور و آیه السرور» در تاریخ سلجوقیه ایران تألیف ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن هتمه الراوندی که در سنه ۵۹۹ تألیف شده است (و اکنون بمخارج اوقاف گیب و بسعی و اهتمام فاضل ادیب محمد اقبال پنجابی در مطبعة بریل در هلا ندر تحت طبع است) در سلطنت

۱ بروکلن، ج ۲ ص ۲۲۹.

۲ ورق ۳۷۳ از چاپ گیب.

ارسلان بن طغرل گوید^۱: «روز سه شنبه هفتم رجب (سنه ۵۶۱) والده سلطان (ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه) و امیر سپاه سلار کبیر مظفرالدوله و الدین قزل ارسلان از لشکرگاه (در ری) حرکت فرمودند بر عزیمت نخبچوان و بیالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی و ستن اتابک اعظم و امرای دولت بجانب فیروز کوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم میبود الخ».

پس از راحة الصدور بر حسب ترتیب زمانی ذکر طهران چنانکه مرقوم فرموده اید در تاریخ ابن اسفندیار (سنه ۶۱۳) سپس در «معجم البلدان» یاقوت (سنه ۶۲۱) سپس در آثار البلاد (که در سنه ۶۷۴ تا سنه ۶۶۱ چنانکه در کاره مرقوم است چه سنه ۶۶۱ تاریخ تألیف نسخه^۲ اول آثار البلاد است و نسخه ثانی و نهائی و قطعی در سنه ۶۷۴ تألیف شده است^۳) آمده است

پس از آثار البلاد بر حسب ترتیب زمانی تا آنجا که در نظر است (عرض کردم که مقصود بنده استقراء نیست چه نه قوه آنرا در خود میبینم و نه وقت آنرا دارم) ذکر طهران در کتاب معروف «جامع التواریخ» رشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است. جامع التواریخ در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است. در کتاب مذکور^۴ در حکایت جنگ ارغون بن اباقا بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان با الیناق از امرای سلطان احمد تکودار (باتناء مثناء فوقیه نه تکودار بانون چنانکه غلط مشهور است) بن هولاکو در سنه شصت و هشتاد و سه هجری در حوالی آق خواجه از حدود قزوین و شکست خوردن لشکر الیناق گوید «از آنجا (ارغون) بصوابدید امرا مراجعت نموده بطهران ری رسید».

۱ ورق ۱۱۸-۱۱۹ از نسخه وحده پاریس.

Version

۲

۳ رجوع کنید بمقدمه آثار البلاد ضبع و وستیند ص VI و IX.

۴ ورق ۳۶۹ از نسخه پاریس Suppl. Pers. 2, 9

سپس چنانکه مرقوم فرموده‌اید در کتاب «تزهة القلوب» حمد الله مستوفی است که در سنه ۷۴۰ تألیف شده است.

پس از آن دیگر ذکر طهران در کتب مورخین و سیاحین بسیار می‌آید و در کاوه اغلب آنها مرقوم است ولی گویا از کتاب «هفت اقلیم» امین احمد رازی که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده (یعنی دو سال قبل از زینة المجالس) غفلت یا تغافل فرموده‌اید که اسمی از آن نبرده‌اید در هفت اقلیم شرح مفصّلی از طهران و شمیران و کند و سلفقان (سولوقان) ذکر میکند که چون نسخه آن کتاب فراوان است از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم.

و اینرا هم در ختم کلام عرض کنم که در کتاب «مرآة البلدان» محمد حسن خن اعتماد السلطنه در جلد دوم در تحت طهران از سنه ۹۴۴ بعد با شرح و اشباع زرد اغلب و قایع تاریخیّه راجع بطهران را مرتباً ذکر میکند که خیلی با اهمیت و برای تاریخ طهران با قدر و قیمت است.

نامهٔ امیر تیمور گورگان

پاریس رمضان ۱۳۳۹

بشارل ششم پادشاه فرانسه

در «خزانهٔ اسناد رسمی»^۱ در پاریس در تحت نمرة J. 987 مکتوبی بزبان فارسی محفوظ است که برای مامشرقیان اطلاع از آن بیفایده نیست و آن عبارت است از نامه‌ای که امیر تیمور گورگان بتاريخ غرة محرم سنه ۸۰۵ هجری (غرة اوت ۱۳۰۲ مسیحی) بشارل ششم^۲ پادشاه فرانسه نوشته است. متن این نامه با ترجمهٔ آن بلاتینی و تحقیقات دقیقهٔ انیقهٔ بسیار مشروح و مبسوط باهتتام مستشرق شهیر فرانسوی مرحوم سیلوستر دوساسی در تذکرة آکادمی فرانسه جلد ششم سنه ۱۸۲۲ میلادی صفحه ۴۷۰-۵۲۲

چاپ شده است^۱ و هرچه در این خصوص باید گفته شود او گفته است
 لهذا ما نمیخواهیم در تفصیل جزئیته آن داخل شویم هر که میل دارد از
 جزئیات این مسئله اطلاع حاصل نماید رجوع نماید بمقاله مذکوره
 سیلوستر دوساسی. مقصود ما در اینجا فقط چاپ کردن عکس نامه مزبور
 است زیرا که چون در عصر دوساسی هنوز صنعت عکس اختراع نشده بوده او
 عکس این نامه را بالضرورة نتوانسته است چاپ نماید و گویا عکس نامه مذکور
 در جایی دیگر هنوز چاپ نشده باشد و اگر هم چاپ شده باشد چون در محل
 دسترس ما ایرانیان نیست لهذا تکرار آن برای اطلاع قراء محترم « کاوه »
 ضرری ندارد.

علاوه بر عکس نامه پاره ای ملاحظات جزئیته که برای توضیح بعضی
 عبارات آن ضروری بنظر آمد از روی همان مقاله دوساسی التقاط کرده بر آن
 می افزائیم. پس هرچه در این مقاله هست از متن و حاشیه تماماً نتیجه
 مساعی فاضل علامه مذکور است (مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن بقید
 « مترجم » یا « راقم سطور »). اینک عکس نامه مزبوره را بطور ضمیمه در
 مقابل همین صفحه درج کردیم و مزیداً للتوضیح متن نامه نیز ذیلاً نگاشته شد:

امیر کبیر نمرگوران^۱ زید عمره. ملک ری د فرنسا^۲ صد هزار
 سلام و آرزومندی ازین محبت خود^۳ قبول فرماید با جهان ارزمندی^۴
 بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای^۵ عالی آن امیر کبیر^۶ را نموده می شود که
 که^۷ فری فرانسسکس^۸ تعلیم ده^۹ بدین طرف رسید و مکاتب ملکان^{۱۰}
 را آورد و نیک نامی و عظمت و بزرگوری^{۱۱} آن امیر کبیر را عرضه کرد
 عظیم شادمان شدم و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد بیاری
 باری تعالی و دشمنان^{۱۲} مارا و شمارا قهر و زبون کرد^{۱۳} من بعد فری
 جوان مارحسیا^{۱۴} سلطانیته بخدمت فرستاده شد وی بخدمت تقریر کند

Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI par
 M. le Baron Sylvestre de Sacy, Mémoires de l'Institut royal de France, Académie
 des Inscriptions et Belles-Lettres, tome VI. Paris 1822. pp 470--522,

عکس نامه امیر تیمور گورکان بشارل ششم پادشاه فرانسه

بسم الله الرحمن الرحيم

مخبر من به من رسانید که شما در این روزها در مسکن خود در فرانسه هستید

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

و من در این روزها در مسکن خود در هندوستان هستم

لواسته عدم گنجایش این صفحه قطراصلی این نامه را کوچکتر کردیم

هرچه واقع شد اکنون توقع از آن امیر کبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلی^{۱۵} خاطر حاصل آید دیگر می باید که بازرگانان شمارا بدین طرف فرستاده شود که اینجایکه^{۱۶} ایشانرا معزز و مکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند ایشانرا نیز معزز و مکرم سازند و بر ایشان کسی زور و زیادتی نکند زیرا دنیا بیازرگان آباد است زیادت^{۱۷} چه ابرام نمایم دولت باد در کاهرانی بسیار سال و السلام تحریر فی غرة محرم المکرم^{۱۸} سنة خمسة و ثمانیة الهجرية

(محل مهر امیر تیمور)

اینک بعضی توضیحات بترتیب اعداد که در اصل نامه علامت گذارده ایم:

۱ - «تمر» املائی اصلی «تیمور» است و اصل این کلمه در ترکی معنی آهن است و املائی جدید این کلمه در بادال است اما «کوران» شکی نیست که سهو کاتب است بجای «گورگان» و گورگان که مغولی معنی «داماد» است لقب معمولی امیر تیمور بوده است و در وجه تسمیه آن این عرشاه المتوفی سنة ۸۵۴ که خود معاصر تیمور بوده است در کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور گوید «چون تیمور بر ماوراء النهر مسلط شد و دختران پادشاهان را تزویج نمود در القاب او کلمه گورگان را اضافه نمودند که مغولی بمعنی داماد است چه وی داماد پادشاهان گردید و با ایشان پیوند نمود» (نقل از توضیحات دوساسی). راقم سطور گوید ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی المتوفی سنة ۸۷۴ که معاصر شاهرخ پسر امیر تیمور و اولاد او بوده است در کتاب المنهل الصافی و المستوفی بالوافی نیز عیناً همین وجه تسمیه را ذکر کرده در اول ترجمه حال امیر تیمور گوید «و

۱ این عبارت این عرشاه اینست: «و لما استولى تیمور علی ماوراء النهر و فاق الای قران تزویج بنات الملوك فراد وافی القابہ گورگان وهو بلغة المورغول الخشن لکونه صاحب الملوك و صار له ینهم سکن»

گورکان^۱ معناه باللغه العجمیة صهر الملوك " سپس در اثناء ترجمه گوید "و
 اظهر العسیان علی السلطان حسین و استفحل امره و استولی علی ماوراء النهر و
 تزوج بنات ملوکها فعند ذلک لقب بگورکان^۱ تقدم الکلام علی گورکان^۱
 فی اول الترجمة ، وقاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در شرح حال
 امیر تیمور گوید^۲ و اطلاق گورکان بر وی بواسطه آنست که او داماد امیر
 حسین بن امیر مسلای بن امیر قرغن صاحب ماوراء النهر است یا طغاجار
 برادر قراجار (جد امیر تیمور بزعم مورخین تیمور) بدختر داماد چنگیزخان
 بود^۳ و مستشرق شهیر فرانسوی کاترهر^۴ در ترجمه فصلی از مطلع السعدین
 لعبد الرزاق التمرقندی راجع بورود سفارتی از جانب خاقان چین بدربار
 شاهرخ گوید^۵ "چینیان امیر تیمور را بلقب یوئن فوما^۳ میخوانند زیرا که
 وی دختر شونقی^۴ آخرین پادشاه سلسله یوئن را تزویج کرده بود، یوئن^۵
 باصطلاح چینیان نام سلسله پادشاهان مغول است از اعقاب چنگیزخان که در
 چین سلطنت کرده اند و فوما یچینی بمعنی داماد است و ترجمه تحت اللفظی
 کلمه گورکان است که نیز ترکی بمعنی داماد است پس یوئن فوما بمعنی

۱ عباد در هر سه موضع همینطور با کاف و سه نقطه بر روی آن که املائی قدیم کاف
 فارسی بوده است در اصل نسخه المنهل الصافی که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است
 (Arabe 2069, ff. 142a, 143a) نوشته شده است^۲ مقصود از این اصرار آنست که تلفظ این کلمه
 یعنی گورکان یا دو کاف فارسی است^۳ و همینطور معاصرین تیمور و اعقاب او آنرا تلفظ می
 نموده اند^۴ با کاف عربی چنانکه بعضی مستشرقین اروپائی نویسنده (مترجم)

با اجازه فاضل محترم نویسنده مقاله این نکته را یاد آوری میخواهم بکنیم که لفظ گورکان
 امروز نیز در زبان ترکی شرقی در آذربایجان و قفقاز بمعنی مطلق داماد است و با کاف ترکی و
 ضمه عربی بلا اشباع و فتحة راء و کاف دوّم که آنها کاف ترکی است و با املائی کاف فرنگی
 "Kurakan" تلفظ میشود و قلب کاف فارسی بکاف ترکی در زبان ترکی بعید است. آیا
 ممکن نیست که جهت اینکه در عبارت عربی سه نقطه روی کاف گذاشته شده آن باشد که کاف
 ترکی نیز با آنکه اشیاء است بکاف عربی معینا کاف عربی نیست و عربها کاف عجمی را
 از هر قبیل برای تمیز دادن از کاف عربی علامت مخصوصی میگذاشتند؟ (اداره کاوه)

Quatremère, Matla assadein, Notices et Extraits, tome XIV. p. 214 ۲

Yuen-fou-ma ۳

Chun-ty ۴

Yuen ۵

داماد یوئن میشود؛ راقم سطور گوید دامادان چنگیزخان چنانکه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ در ضمن تعداد دختران چنگیزخان اسامی آنها را ذکر میکند همه ملقب به کورگان بوده اند و بعد از اسم هر یکی از آنها بلا استثنا کلمه کورگان ملحق است؛ در عنوان دختر چهارم چنگیزخان گوید «دختر چهارم تومالون او را پسر پادشاه قنقرات داده نام او کورگان هر چند کورگان داماد باشد نام او هم کورگان بوده است و گویا کورگان نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانواده سلطنتی بوده است مثل «شاهزاده» و معادل آن در ملل دیگر وجود ندارد؛ و عبارت این تفری بردی که در تفسیر کورگان گوید «و معناه صهر الملوک» و نمیگوید «معناه الصهر» مؤید این احتمال و تقریباً صریح در آنست؛ و شاید اینکه عثمانیها بعضی از رجال دولت خود لقب فارسی «داماد» داده اند مانند ابراهیم پاشا و غیره منشأش همین مسئله باشد (مترجم).

۲- ری دفرنسا یعنی «پادشاه فرانس»^۱، از اینکه نام شارل ششم هیچ در این نامه بالصراحه برده نشده است معلوم می شود که منشی نامه «ری دفرنسا» را نام خود پادشاه فرانس فرض می کرده است، و نظیر آن آنست که هورنخین

۱ جامع التواریخ طبع بر زین در پترزبورگ جلد ۲ صفحه ۱۲۸.

۲ دوساسی در خصوص اینکه چرا بجای «رودفرانس» (Roy de Franca) که قاعدهٔ بایستی نوشته شود هیئت «ری دفرنسا» استعمال شده است چیزی نمیگوید و چون راقم سطور در این زمینه بکنی جاهل است لهذا از مسیو ادگار بلوشه (Mr. Edgard Blochet) مستشرق فرانسوی و کتابدار شعبه شرقی کتابخانهٔ ملی پاریس سؤال نمود و وی جواب ذیل را داده است و مسئولیت در صحت و سقم آن بر عهدهٔ فاضل مشارالیه است؛ گوید «هیأت ری دفرنسا بنظر می آید که از زبان ایتالیائی که در آن اعصار زبان اغلب دعوات مسیحی در شرق بوده مأخوذ باشد یعنی Be di Francia. و re عین املائی کلمهٔ ایتالیائی است یعنی پادشاه و اگرچه نادرا در زبان قدیم فرانسه برای پادشاه re نیز استعمال کرده اند ولی در زمان شارل ششم معاصر امیر تیمور پادشاه را بزبان فرانسه roy میگفته و می نوشته اند نه re و نیز مملکت فرانسه را در زبان فرانسه از آیهٔ همیشه «فرانس» France میگفته و می نوشته اند نه فرانس با الف و در «تصنیف رولاند» (Chanson de Roland) که ضاهر آن در قرن یازدهم مسیحی ساخته شده کلمهٔ فرانس بهین هیأت یعنی France استعمال شده است؛ پس واضح است که در عصر شارل ششم قطعاً هیچکس در فرانس این کلمه را فرانس نمیگفته و نمی نوشته است».

عرب اسم پادشاه فرانسه در حروب صلیبی^۱ را که سن لویی^۲ نام داشته همه جا «ریدافرنس» نوشته اند و خیال کرده اند که «ریدافرنس» که فقط بمعنی «پادشاه فرانسه» است خود نام پادشاه فرانسه بوده است (دوساسی).

۳- این علامت V که در اصل نامه دیده میشود برای تعیین جای نام امیر تیمور است که در صدر نامه بالای سطور نوشته شده است، و رسم سلاطین مغول بوده است که نام پادشاه را اگرچه در وسط نامه مذکور شود و جای آن در اثناء کلام باشد در صدر نامه بالای همه سطور نویسند و اغلب با مرگب طلا (دوساسی).

۴- «ارزمندی» ظاهراً سهو کاتب است بجای «آرزمندی» و محتمل

است که «ارزمندی» املائی دیگر ارجمندی باشد بمعنی بزرگواری و شرف (دوساسی) راقم سطور گوید این احتمال اخیر بعید بنظر میآید و با سوق کلام منافات دارد.

۵- دوساسی این کلمه را «بر رای» خوانده است، و در اصل نامه دیده میشود که کلمه «بر» ندارد.

۶- یعنی پادشاه فرانسه، و چنانکه ملاحظه میشود در این نامه از پادشاه فرانسه باستثنای سطر اول نامه که ازوبه «ملک» تعبیر کرده همه جا به «امیر کبیر» تعبیری نماید (دوساسی).

۷- بتکرار «که» در اصل نامه از سهو کاتب اصلی

۸- «فری» یعنی برادر^۳ (دوساسی) و «فرانسسکس»^۴ املائی لاتینی

Les Croisades ۲ Saint Louis ۱

۳ در خصوص کلمه «فری» چون دوساسی چیزی نگفته و هماتقدر به «برادر» ترجمه کرده است راقم سطور باز استعانت از مسیو بلوشه نمود، فاضل مشارالیه جواب ذیل را داد که عیناً نقل میشود و العهده علیه: «فری Fra که از قرن سیزدهم مسیحی یعنی همیشه بمعنی کشیش و راهب عیسوی استعمال میشده است ظاهراً مخفف و محرف «فراته» Frate است که با ایتالیائی بمعنی برادر است (لاتینی frater) و این کلمه فری Fra قبل از اسم بسیاری از دعوات مسیحی که اغلب ایشان در آن اعصار ایتالیائی بوده اند دیده میشود».

این اسم است و املائی فرانسوی آن « فرانسوا ۱ » است، دوساسی در خصوص این شخص هیچ معلوماتی نتوانسته است بدست بیاورد مگر آنکه اسم او فرانسوا سائرو^۲ بوده است و گوید املائی غریب این کلمه می نمایند که وی خارجی (یعنی غیر فرانسوی) بوده و شاید از کشیشان ارامنه بوده و گوید نام « فرانسوا » مابین ارامنه مستعمل نیست ولی گویا بعد از دخول در حزب مذهبی این نام را برای خود اختیار کرده بوده است.

۹- «تعلیم ده» یعنی از حزب مذهبی موسوم به «برادران تعلیم دهند»^۳

۱۰- «مکاتب» سهو کاتب است بجای «مکاتیب» و در ما بعد مجدداً

این کلمه را «مکاتیب» علی ماهوالصواب نوشته است، و «ملکان» دوساسی گوید که سهو کاتب است بجای ملکانه، و راقم سطور را در این باب تأمل است.

۱۱- «بزرگوری» ظاهراً سهو کاتب است، بجای «بزرگواری».

۱۲- «دشمنان» سهو کاتب است، بجای دشمنان یا املائی قدیمی

دشمن بوده است باشیاع الف (مترجم).

۱۳- دوساسی گوید لابد بگوش امیر تیمور رسیده بوده است که یک

قشون فرانسوی مرکب از ده هزار نفر در تحت سرگردگی کنت دو نور^۴ بکمک

زیگیسموند^۵ پادشاه هنگری که باسلطان بایزید جنگ میکرد رفته بودند و

در جزو لشکر او با ترکها جنگ میکردند و بالأخره در جنگ معروف نیکوپولی^۶

شکست خورده و سلطنت عثمانی فتحی را که نصیب وی شده بود بواسطه

قتل عام اسرا لگه دار نمود، و گوید اگرچه فرانسه ها در این واقعه شکست

فاحشی خوردند و مبالغی عظیم اموال و ده هزار نفر نفوس تلفات فرانسه شد

ولی شک نیست که دعوات مسیحی که در ممالک امیر تیمور آمد و شد میکردند

François

François Scathru

Les freres précheurs

Comte de Nevers

Sigismund

Nicopolis

۱
۲
۳
۴
۵
۶

لابد برای جلب قلب امیر تیمور و تحصیل احترام برای خود همیشه تعریف و تمجید از قوت و قدرت پادشاه فرانسه می نموده اند و از عداوت مشترکه ای که سلسله تیموریان و پادشاهان اروپا با ترکها داشته اند استفاده می نموده اند و بتوسط همین دعوات بوده است که سابقاً مکاتیب از جانب پادشاه فرانسه بامیر تیمور رسیده بوده و باز ظاهراً بتحریک همین دعوات بوده است که این نامه مانحن فیه بپادشاه فرانسه نوشته شده است (دوساسی)

۱۴- «فری» یعنی برادر و شرح آن گذشت و جوان (بفرانسه ژوانس یا ژان^۱) نام کشیش مذکور است که حامل نامه امیر تیمور بود بدربار شارل ششم و «مارتسیا» مرکب است از دو کلمه سریانی: «مار» بمعنی بزرگ و سید و آقا^۲ که بر هر شخصی بقصد احترام اطلاق میشود و «تسیا» که در اصل صفت و بمعنی متدین و مقدس و قدیس^۳ است ولی در اصطلاح کلیسا اسماً بمعنی اسقف^۴ استعمال میشود و چون زبان سریانی زبان عموم کلیساهای مشرق بوده است از ایران و هند و چین نباید تعجب کرد که چرا اصل کلمه سریانی در طی عبارات فارسی استعمال شده است و شهر سلطانیه در آن عصر کرسی یک مطران^۵ بوده است و اسقف مذکور در تاریخ آباء کنیه موسوم است به ژان^۶ دوم از حزب «برادران تعلیم دهنده متحد»^۷ وی ابتدا اسقف نخبچوان بود و در سنه ۱۳۹۸ میلادی (۸۰۰-۸۰۱ هجری) از آن درجه ارتقا جسته بسمت مطران سلطانیه منصوب گردید و تا آخر عمر در همین درجه باقی بود تا در سنه ۱۴۲۳ میلادی (۸۲۶ هجری) در سلطانیه وفات نمود (دوساسی).

۱۵- دوساسی این کلمه را «سلی» خوانده است.

Jenan J. Joannes	۱
Seigneur	۲
Saint	۳
Evêque	۴
Archevêque	۵
Jean	۶
Les frères prêcheurs unis	۷



۱۶- دوساسی این کلمه را «اینچنانکه» خوانده است.

۱۷- دوساسی این کلمه را «رسالت» خوانده است.

۱۸- تعبیر غریبی است بجای «محرم الحرام» که مصطلح عامه مسیح است از قدیم و جدید (مترجم)

۱۹- «خمة» خطای منشی نامه است بجای «خمس».

و عجب است چنانکه ملاحظه شد که در یک کاغذرسی که از پادشاهی (آن هم پادشاهی با آن عظمت مثل امیر تیمور) پیادشاهی نوشته شده است چندین جا سهو کاتب روی داده و چنانکه دوساسی ملتفت شده است علامات اهل کاری و مسامحه بر و جنات این نامه از هر طرف هویدا است چه علاوه بر سهوهای مگرر کاتب کوچکی قطع کاغذ و کمی عرض حاشیه آن بر خلاف آنچه معهود در مکاتبات سلاطین آن اعصار بوده است همه دلالت بر سهل انگاری و مسامحه در صدور این نامه میکند و گویا در دربار امیر تیمور اصلاً پیادشاه فرانسه اهمیتی را که در حقیقت دارا بوده نمیداده اند یا نمیدانسته اند و چون این نامه ظاهراً بتحریر یک دعوات مسیحی پیادشاه فرانسه نوشته شده شاید آنرا یک مسئله غیر معنی به فرض کرده و تمام آن دقتی که باید در آن بکار برده شود و شرایطی که در آن باب مرعی گردد بعمل آورده نشده است.

اما مهر امیر تیمور که در پای نامه است از اینقرار است: در طرف دست راست از طرف بالا سه دایره کوچک دیده میشود باین شکل  و در طرف چپ این سه دایره این دو کلمه از بالا بپائین خوانده میشود «راستی رستی». این عریشاه در کتاب عجایب المقدور گوید: «وکان نقش خاتمه راستی رستی یعنی صدقت تجوت و میسم دوا به وسره سگنه علی الدرهم و الدینار ثلث حلق هكذا » و عین همین مضمون را ابن تغری بردی در المنهل الصافی ذکر کرده است ^۷ و چنانکه ملاحظه میشود هر کدام از این دو (یعنی مهر این نامه حاضر

۷ ولی در المنهل الصافی نسخه کتابخانه متی پاریس (Arabe 2069, f. 151 b) از سهو باصح «رستی رستی» نوشته شده است بخذف الف از «راستی» با وجود آنکه ترجمه کرده است به «صدقت تجوت».

از یکطرف و کلام ابن عربشاه و ابن تغری بردی از طرف دیگر) شاهد و مصدق دیگری است؛ و مابین دو کلمه راستی رستی علامتی دیده میشود بشکل یک تشدید بزرگ که معلوم نشد مقصود از آن چیست.

قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیه

پاریس ذیقعدہ ۱۳۴۱ هجری

خدمت مدیر محترم مجله ایران شهر عرض میشود:

در خصوص قدیمترین کتابی که زبان فارسی حالیه تألیف شده است استفسار فرموده بودید واضح است که جوابی باین مسئله اینطور که طرح فرموده اید نمیتوان داد چه حالا بعد از هزار و سیصد سال از تسلط عرب بر ایران هیچ اسناد و وسایلی بدست ما باقی نمانده است که بتوانیم معلوم کنیم که اولین کتابی که زبان فارسی (و خط حالیه نه خط پهلوی و یازند) نوشته شده بوده در چه زمان بوده و در چه موضوع و مؤلف آن که بوده است، ولی اگر مسئله را طور دیگر طرح بفرمائید مثلاً اینطور که «قدیمترین کتابی که در زبان فارسی حالیه که تا کنون باقی است کدام است» شاید بتوان جواب اجمالی عامی باین سؤال داد.

آنچه معروف است اینست که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است از سه کتاب که هر سه در ازمنه متقاربه تألیف شده اند.

اول ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابو علی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی متوفی در سنه ۳۸۶ وزیر منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل ششمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۵۰-۳۶۶ سلطنت نمود؛ بلعمی فرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس از تألیف اصل کتاب) بحذف اسانید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود، و چنانکه معلوم است ازین ترجمه

نسخ متعدده اکنون موجود است و در لکهنو (هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنه مختلفه از قبیل ترکی شرقی و ترکی عثمانی و فرانسه ترجمه شده و اولی و سومی چاپ نیز شده است^۱.

دوم ترجمه تفسیر کبیر همان طبری است بحکم همان پادشاه سامانی منصور بن نوح و تاریخ ابن ترجمه علی التعمین معلوم نیست همینقدر معلوم است که در عهد سلطنت پادشاه مذکور یعنی ما بین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ بوده است و عجله تا آنجا که بنده اطلاع دارم دو نسخه ازین کتاب موجود است ولی هر دو ناقص یعنی مشتمل بر جلد اول از هفت جلد یکی نسخه ایست بسیار نفیس و ممتاز و قدیمی مشتمل بر تفسیر قرآن از سوره فاتحه تا سوره النساء در کتابخانه ملی پاریس، این نسخه قبل از سنه ۶۲۴ استنساخ شده است و راقم سطور قسمتی از دیباچه آنرا محض نمونه زبان فارسی در آن عهد در مقدمه مرزبان نامه نقل کرده ام و آن قطعه اینست که با همان املاهای قدیمی و عیناً بدون يك حرف و يك نقطه کم و زیاد در اینجا نقل شد

«و این کتاب تفسیر نذرکست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه کرده بزبان فارسی و دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد جهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عمارت کردن آن بزبان تازی و چنان خواست کی مرین را ترجمه کند بزبان فارسی بس عماء ماورا النهر را کرد کرد و این ازیشان قنوی کرد کی روا باشد که این کتاب را بزبان فارسی گردانیم گفتند روا باشد خواندن و نبستن تفسیر قرآن بیارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عز و جل کی گفت وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومیه گفت من هیچ بیغامبری را نفرستادم

۱ اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۷۹-۱۸۹۰ مسیحی در لیدن (هولاند)

در ۴۵ جلد و ثانیاً در سنه ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطنج رسیده است.

مکر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کاین زبان
بارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل عل همه پیغامبران
و ملوکان زمین بیارسی سخن گفتندی و اول کسی کی سخن گفت بزبان نازی
اسمعیل پیغامبر بود عل و پیغامبر ماصلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این
قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان بارسی است و ملوکان
این جانب ملوک عجم اند پس بفرمود ملک مظفر ابو صالح تا علای ماورا
النهر را کرد آوردند از شهر بخارا چون ^۱ و هم ازین گونه از شهر
سمرقند و از شهر اسپبجاب و فرغانه و از هر شهری کبود. ماورا النهر اندر
همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمهٔ این کتاب کاین راه راستست پس
بیرون آمد فرمان امیر سید ملک مظفر بردست کسهای او و نزدیکان او و
وزیران او بزبان خاصهٔ او و خادم او ابوالحسن فایق الخاصة سوی این جماعت
مردمان و این علما تا ایشان از میان خویش هر کدام دانای تر اختیار کردند
تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفکنند
و اقتصار کردند بر متون اخبار^۲ الی آخره. و دیگر نسخه ایست در کتابخانهٔ
موزهٔ بریطانیه در لندن که مشتمل است بر سورهٔ فاتحه تا سورهٔ المائده^۳ و
این نسخه مورخ است بسنهٔ ۸۸۳ هجری.

سوم کتابی است در مفردات طب موسوم به کتاب الأبنیه عن حقایق
الادویه تالیف ابو منصور موفق بن علی الطروی که آن نیز در عهد همان منصور بن
نوح سامانی سابق الذکر یعنی ما بین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ تالیف شده است
ازین کتاب فقط یک نسخهٔ منحصر بقرد که بخط علی بن احمد طوسی اسدی شاعر
معروف صاحب گرشاسب نامه و مؤلف فرهنگ فارسی معروف بلغات اسدی
است و در ماه شوال سنه ۴۴۷ استنساخ شده در کتابخانهٔ وینه موجود است
خط این نسخه خط کوفی یا نسخ بسیار شبیه بکوفی است.

۱ اینجا اسامی علای ماورا، النهر محض اختصار حذف شد.

۲ اصل متن عربی تفسیر طبری در سنه ۱۳۳۳-۱۳۳۰ در سی جلد در بولاق (مصر)

بجواب رسیده است.

ایشاد
 بسیار یاد فرد از ما و توانا را یک لفرته کار جهان است
 و در آمده ای اله کار و در آمده است و بر آمده هر چرخ و زمان است
 و در آمده ای جانور است و آورنده هر بهار و خزان است و هر روز
 بر محمد مصطفی که خاتم رحمت است و افرین بر صاحب اوی
 و اهلبیت و کزیندگان اوی و در برده هر چه عالم بر آفرید
 و هم فرستد از او هر یک از کزیندگان و اولیای خدای
 جزود آفریدند و خلایق را بر آفریدند و بیزد از راه
 « و ما منطرا لری نوشته اند و بیماط بر آفریدند

عکس صفحه اول از کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که بخط علی بن احمد
 طوسی اسدی شاعر معروف در سال ۴۴۷ هجری نوشته شده است عنوان
 این صفحه اینست: بنام ایزد بختایندة بخشا بشکر .

این اسدی که او را اسدی صغیر یا اسدی ثانی باید خواند پسر اسدی اول یا اسدی کبیر ابو نصر احمد بن منصور الطوسی صاحب قصاید معروف مناظره است (مناظره بین مغ و مسلم و بین شب و روز و غیره) که معاصر فردوسی و بقولی استاد او بوده است و در عهد سلطان مسعود غزنوی یعنی ما بین سنوات ۴۲۱-۴۳۲ وفات کرده است تاریخ وفات پسرش اسدی ثانی منظور ما نیز درست معلوم نیست ولی بطور قطع بعد از سنه ۴۵۸ که سال تألیف گرشاسب نامه است بوده است و چنانکه از ملاحظه اسامی شعرائی که در لغات اسدی اشعار آنها را با استشهاد آورده است مانند معزی و بهرامی و ابو طاهر خاتونی و غیر هم استنباط میشود و مدتی مدید بعد ازین تاریخ یعنی بعد از ۴۵۸ نیز گویا در حیات بوده است^۱ و ارباب تذکره اغلب ما بین این دو اسدی خلط کرده اند و تمیز ما بین آند و نداده اند. ازین نکته نباید غفلت نمود. از خصایص این نسخه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آنست که علاوه بر قدیمی بودن اصل کتاب خود این نسخه نیز قدیمترین کتاب خطی فارسی است که تا کنون موجود است یعنی تا آنجا که ما از روی فهرستهای کتابخانهای اروپا و مصر و عثمانی و هندوستان که فهرستهای آنها بطبع رسیده است اطلاع داریم و الا ممکن است در ایران یا ترکستان یا جای دیگر که فهرست کتابخانهای آنها هنوز طبع نشده است کتابی خطی قدیمتر باشد که کسی تا کنون اطلاعی از آن ندارد.

سیوزلیگمان^۲ در سنه ۱۸۵۹ مسیحی از روی این نسخه وحیده کتابخانه وینه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه را در کمال مرغوبی و نظافت بحلیه طبع در آورده است و سه ورق از اصل نسخه را هم برای نمونه عکس

۱ لغات اسدی بطور قطع بعد از گرشاسب نامه تألیف شده است چه در اولی در لغت آذربایق از بی اسم میبرد و تمیزی از آن کتاب استنباط میآورد لغت اسدی در سنه ۱۸۹۷ مسیحی با اهتمام مستشرق شهر ما سوف علیه پاول هورن در برلین بطبع رسیده است.

انداخته و بکتاب ملحق کرده است بطوری که برای خواننده يك تصور درستی از وضع خط و املاهای غریب قدیمی کلمات بدست میآید و این کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف با کوبهٔ آلمانی نیز ترجمه و طبع شده است.

و از آنچه گذشت معلوم شد که ما بین این سه کتاب مذکور (یعنی ترجمهٔ طبری و ترجمهٔ تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الأدویه) با وجود معین بودن تاریخ ترجمهٔ طبری که سنه ۳۵۲ است باز چون تاریخ تألیف آندوی دیگر معلوم نیست و همینقدر معلوم است که هر سه در عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) تألیف شده اند نمیتوان گفت که کدام يك ازین سه کتاب بردوی دیگر زماناً سمت تقدّم دارد باین جهت است که ما هر سه را در عرض هم تبعاً للمشهور قدیمترین کتابهایی که تا کنون بزبان فارسی باقی است شمردیم.

ولی بعقیدهٔ راقم سطور تألیفی دیگر قدیمیتر از کتب ثلثهٔ مذکور باقی است که هر چند «کتاب» نمیتوان آنرا نامید ولی در هر صورت یکقطعهٔ معنی بهی از نثر فارسی است و آن عبارت است از دیباچهٔ قدیم شاهنامه که ندرهٔ در بعضی از نسخ خطی شاهنامه دیده میشود و آن غیر این دیباچهٔ معمولی است که در اغلب نسخ خطی و در جمیع نسخ چاپی شاهنامه موجود است و معروف است بدیباچهٔ بایسنغری چه بفرمان بایسنغر (متوفی در سنه ۸۳۷) نوادهٔ امیر تیمور جمع آوری شده است.

بدلایینی که اینجا موقع تفصیل آن نیست و بعضی از آنها در نمرهٔ ۷ از سال پنجم «کاوه» صفحهٔ ۵ مسطور است این مقدمهٔ قدیم شاهنامه (یا عبارتی اصح قسمتی از این مقدمه از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد و بلا تصرف عین مقدمهٔ ایست که برای شاهنامهٔ نری که باهتیم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در سنهٔ ۳۴۶ جمع آوری شده بوده است و فردوسی عین آن شاهنامه را بنظم در آورده است نوشته شده بوده است. پس بنابراین این مقدمهٔ شاهنامه شش سال قبل از

ترجمه تاریخ طبری که در سنه ۳۵۲ بانام رسیده است و چهار سال قبل از جلوس منصور بن نوح سامانی مذکور تألیف شده است

در نمره ۳ از سال دوم کاوه دوره جدید شرحی راجع باین شاهنامه نثر با تحقیق و تدقیق تمام بقلم فاضل علامه آقای "محصل" نگاشته شده است و کلیه نتیجه تتبعات مستشرقین اروپا در خصوص شاهنامه‌های نثر و نظم که اهم آنها رساله استاد تولدکه آلمانی است در نمره‌های متفرقه سه سال اخیر کاوه بقلم همان فاضل معزی الیه باضافه تتبعات و تحقیقات خود شان مسطور است هر که خواهد بتفصیل ازین مسئله آگاهی یابد باید رجوع بدانها نماید.

این مقدمه قدیم شاهنامه بدبختانه بواسطه بعد عهد (قریب هزار سال) مانده از دست تطاول نساخ خراب و فاسد شده است که تقریباً غیر مفهوم و غیرمنتفع به است و راقم سطور از روی دوازده نسخه از شاهنامه محفوظ در کتابخانهای پاریس و لندن و کبریج و برلین که این مقدمه را دارند و قدیمترین آنها مورخ است سنه ۶۷۵ تا اندازه امکان آنرا تصحیح کرده ام و خیال داشتم آنرا شاید بچاپ برسانم ولی چون باز بسیاری از مواضع آن غیر مصحح و لاینحل مانده است هنوز جرأت نکرده ام که این خیال خود را از قوه بفعل بیاورم مگر آنکه شاهنامه مصحح قدیمتری مثلاً از حدود ۶۰۰ هجری یا قدیمتر که این مقدمه را هم داشته باشد بدست بیاید و کاملاً تصحیح شود.

کتاب راحة الصدور

پاریس صفر ۱۳۴۳

کتاب راحة الصدور و آية السرور از مهمترين كتب تاريخ سلجوقيه ايران و عراق است (در مقابل سلجوقيه کرمان و سلجوقيه روم) و مؤلف آن محمد بن علي بن سليمان بن محمد بن احمد بن الحسين بن همة الراوندي از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنه ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد از انقراض دولت سلجوقيه ايران و کشته شدن آخرین آنها طغرل بن ارسلان بدست

تکس خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تالیف نموده است یعنی در این سال شروع بتالیف آن نموده است و ظاهراً در سنه ۶۰۳ با تمام رسیده است.

گرچه مصنف خود از اهل راوند (که قصبه ای بوده از محال کاشان^۱) بوده است و تقریباً تمام عمر خود را در عراق گذرانده و خود و خانواده خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیه عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تالیف نموده بنام یکی از ملوک سلجوقیه روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که از سنه ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نموده مزین ساخته است و خود بنفسه بقرونه رفته و کتاب را بسطغان مذکور تقدیم نموده است.

این کتب ظاهراً قدیمترین کتابی است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیه ایران که تاکنون باقی مانده است^۲ و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله از سلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان در نهایت اهمیت است و مأخذ اغلب مورخین متاخر از او مانند جامع التواریخ و تاریخ گزیده و العراضه فی تاریخ السلجوقیه و زبده التواریخ حافظ ابرو و روضة الصفا و حبيب السیر و غیرهاست که همه با اسم یا بدون اسم از آن نقل کرده اند.

۱ احتمال قوی میرود که راوند معروف مذکور در معجم البلدان و در انساب سمانی و غیرهما که بسیاری از علما از جمله مصنف ما منسوب بدانجا هستند بقریه وصفی که از آن میکنند همین راونج حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنگ فاصله از هر کدام و اسم راوند در ترمذ القلوب حمد الله مستوفی گویا مذکور نیست.

۲ از جمله کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق قبل از راحة الصدور تالیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیه عمادالدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریدة النصر است که در سنه ۵۷۹ تالیف شده است این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی الینداری الاصفهانی در سنه ۶۲۳ نموده است در یدین (هولاند) در جزو سلسله کتب تاریخ سلجوقیه ایران و کرمان و روم باهتاه مستشرق مشهور هونسمادر سنه ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است.

از کتاب راحة الصدور کویا جز يك نسخه منحصر بفرد که در کتاب خانۀ ملی پاریس است نسخه دیگر موجود نیست در هر صورت تاکنون کسی جز این يك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبیعه همین يك نسخه است و بس این نسخه در نهایت خوشی خط و ضبط و دقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرگ در ۱۷۹ ورق در سنه ۶۳۵ استنساخ شده است هر که خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچۀ مشروح مفصلی که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمۀ جلد اول جهانگشای جوینی (ص ق-قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است.

کتاب راحة الصدور باهتنام و تصحیح فاضل معاصر آقای محمد اقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسۀ شرقی «ارباتتال کالج» در لاهور معلم زبان فارسی است ولی سابق در اروپا بود در کمال صحت و ضبط بایک مقدمۀ مفصل بزبان انگلیسی و سه فهرست مرتب بحروف نهجی در خصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامی کتب و حواشی و فرهنگ لغات نادره در مطبعۀ بریل^۱ در لیدن (هولاند) در نهایت پاکیزگی چاپ و مرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع وزیری در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲ صفحه مقدمه در سنه ۱۹۲۱ مسیحی در جزو سلسلۀ کتب «اوقاف گیب»^۲ بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطۀ تبحر تام و اطلاعات عمیق و احاطۀ کاملی که در ادبیات فارسی و عربی داشته است و بواسطۀ نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منتی بزرگ بر ادبیات زبان فارسی در احیاء این کتاب نهاده است کثرالله امثاله. بدبختانه بواسطۀ گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمل و غیرهاست چاپ این کتاب خیلی گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبتاً (یعنی نسبت بکتب همین

۱. Imprimerie E. J. Brill, Leiden, Holland:

۲. آدرس مضمه اینست:

E. J. W. Gibb, Memorial, New Series, Vol. II.

اوقاف گیب قبل از جنگ (خیلی گران است در لیره انگلیسی و هفت شلنگ
و نیم بدون اجرت پست

اینک بعضی از ملاحظات جزئی که از مطالعه سطحی غیر کامل این
کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود.

ص ۱۸۳ س ۱۹ - «مصراع: هیبات و قدانسع الخرق علی الراقع»
واضح است که این عبارت وزنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ
مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمه مصراع باید قبل از «انع
الخرق علی الراقع» باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بقی است که در کتب
نحو از قبیل مغنی و سیوطی و ابن عقیل مذکور است و مصراع اولش اینست
لائب الیوم ولاخله و این بیت از انس بن عباس بن مرداس سلمی است بتفصیلی
که در شواهد عینی و غیره مسطور است.

ص ۲۶۳ س ۹ «لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد» صواب بقرینه پیش
و پس عبارت بلاشک تنک است بضم تاء و نون و در آخر کاف عربی یعنی
بواسطه گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بتقصان
گذارد و تنک شد

ص ۲۶۹ س ۱۴ - «گر از دنیا وجوهی نیست در دست
فراغت باقناعت بادگان هست» شک نیست که صواب در مصراع ثانی
«باد کان» است منفصلاً در کتابت و بکاف عربی یعنی دو کله: اول فعل باد
که صیغه دعائیه از بودن است و دوم کان (که - آن) و بادگان اینطور که
چاپ شده است یعنی متصلاً در کتابت بطور یک کله و باکاف فارسی که
شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد.

ص ۳۰۵ س ۷ -

«گام از بزم تو هم چون جرعه دور انداختند

گام بی صدر تو هم چون باده مطعون کرده اند»

بجای «تو هم» در مصراع اول شکی نیست که بقرینه معادله مصراع ثانی صواب «تو» است که املائی قدیمی «توام» است یعنی ضمیر مفرد مخاطب «تو» متصل بضمیر متکلم واحد «ام».

ص ۳۱۸ س ۵ -

«فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر به ز درج کهر و درج مسطر گیرند»
واضح است که تنوین فضلاً غلط مطبعی است و صواب فضلاً بدون تنوین است که جمع فاضل باشد.

جو یا

قصیده معزی

پاریس جمادی الاولی ۱۳۴۳

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایرانشهر در نمره دهم سال اول جناب در گاهی مدیر روز نامه فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخه جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل و ادیب و هنر پرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایرانشهر» به برلین فرستاده اند ما در ذیل با اظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الیها درج میکنیم و کام قراء «ایرانشهر» را بحلاوت این قصیده فریده که از شهد و شکر گرو می برد و قند طبرزد را بهیچ می نشورد شیرین میسازیم بدبختانه بواسطه دست رس نداشتن نسخه دیگری از دیوان معزی در این صفحات مقابله این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوک ماند اگر کسی از فضیلت ایران قصیده ذیل را با نسخه مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوک برای ما بفرستد آنرا نیز تکمیلأ للفائده با کمال منت درج خواهیم نمود.

معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان
ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۴۹۰-۵۵۲)
و در دربار آن سلاطین بسعت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال
او در جمیع تذکره‌های شعرائیت است و از غایت اشتهار حاجت بتکرار در
اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در سنه ۵۴۲ بود که به تیر خطای سلطان
سنجر کشته شد^۱ و سنائی را در حق او مرافی است از جمله این دو بیت که
اشاره باین واقعه میکند:

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد بیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطار است و از بیکان ملک تیر سلطان سنجر تصدیقه
ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او
ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید «بو طاهر
طاهر سب نامش سعادت را سبب» و لقب او شرف الدین است چنانکه گوید «دین
محمد را شرف اصل شریعت را کتف» و در خراسان و در مرو شاهجان
اقامت داشته است چنانکه گوید «شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن
و نیز گوید «فرمان بر توانس و جان در شهر مرو شاهجان» و شخصی با این
اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند
باشد بلاشبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوفیر که
در سنه ۴۸۱ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی
حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت
و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه

۱ باب الاباب ج ۲ ص ۷۰ در مطبع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور است: «علت
توتش تیری بود که سهواً از دست سلطان سنجر رها شد و باو خورد و تقریباً دو سان بمعالجه
پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه تصدیقه در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست:
منت خدایرا که بپتر خدایگان من بنده بی کینه نگذشتم بر ایگان
اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت»

لعماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵، و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰)، و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است.

اینک اصل قصیده^۱

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکرمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
و ز قد آن سرو سہی خالی همی بینم چمن
بر جای وطن و جام می گوران نهادستند بی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد و ز حجره تا سلمی بشد
و ز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جاتم زتن^۲
توان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
و از^۳ قصهٔ سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه رامکان شد کورو کر کسرا وطن

۱ در حواشی آتیه هر جا حواله باصل نسخه می دهیم مقصود از اصل همان نسخه است
ازین قصیده که جناب مدیر روزنامهٔ فرهنگ در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای
سردار معظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند.

۲ سعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء
زبان عرب است که موضوع تشبیهات شعری عرب غالباً این اسمی است
۳ کذا فی الاصل و گویا و او عاطفه زیادی و از سهو نساج است

ابر است برجای قمر زهر است بر جای شکر
 سنگست برجای گهر خار است برجای سمن
 آری چو پیش آید قضا مرا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد کجا جای طرب گیرد شجن^۱
 کاخی که دیدم چون ابر خرم روی آن صنم
 دیوار او بینم بغم مانده پشت شمن^۲
 تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی سبب^۳
 گوئی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراهارانگون
 دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من
 یاری برخ چون ارغوان حوری بن چون برنیاں
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقدر چون نارون
 نیرنگ چشم او فره^۴ برسیمش از عنبر زره
 زلفش همه بند و کره جعدش همه چین و شکن
 تا از برهن دور شد دل از برم رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام تخم صبوری گشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر باد بزن

۱ مروا بضم میم یعنی قال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی قال بد و نفرین، قضا را گوید؛ کرد از مهر تو نفرین موالی آفرین—گردد از کین تو مروای معادی مرغوا (فرهنگ جهانگیری)، و شجن بفتح شین عربی است یعنی حزن و اندوه

۲ شمن بر وزن جن یعنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیبت سجده او است پیش بت انوری گوید؛ خاک درت از سجده احرار بجدد تا سجده برد هیچ شمن هیچ ضد را

۳ کذا فی الاصل، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است

۴ فره فتح فاء و کمر را، و در آخر هاء مفوضه یعنی انرون و بیار و ریاد باشد (جهانگیری و اسدی)

اندر بیابان سپا^۱ کرده عنان دل رها
 در دل خیال ازدها در سر خیال اهرمن
 که با یلنگان در کمر که با گوزنان در شهر^۲
 که از رفیقات قمر که از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
 بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا گامزن^۳
 هامون گذار و کوه و ش دل بر نحملم کرده خوش
 تا روز هر شب بار کش هر روز تا شب خار کن
 هامون نوردی تیز رو اندک خور و بسیار دو
 از آهوان برده گرو در پویه و در ناختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن^۴
 میاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در ناختن فرسنگ او از حد طایف ناختن
 گردون پلاش یافته اختر زمامش یافته
 از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن^۵
 در پشت او مرقد مرا و زگام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن

۱ کذا فی الاصل (؟)

۲ شهر، روزن کمر فارسی است. یعنی آبگیر یعنی زمین بسنی که در آنجا آب باران جمع شود و یرن پروین است که تریا باشد

۳ بیسراک بضم سین یعنی شتر حیوان یرقوت است و شش بیت بعد هم در وصف شتر است بطرز شعری عرب

۴ عطن بفتح عین عربی است یعنی خوابگاه شران

۵ مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است یعنی سبزه

بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
بیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن

آن کامکار محتمل نیکو خصال و نیکدل

شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن^۱

او را میسر مهر و کین او را مسلم نخت و زین
او را ثنا گو ملک و دین او را دعا گو مرد و زن

هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده

روز نوال و مائده افزون ز سیف ذویزن^۲

از غایت انعام او و ز منصب و انعام او^۳

شد در خراسان نام او چون نام تبع در عن^۴

آزادگان پ برکت و ساز از نعمت او سرفراز

از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن

اسرار او صافی شده از باطل و از بیپده

کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن

۱ واضح است که اینجا مقترن بفتح راه باید خواند برای ضرورت قافیه ولی در اصل لغت این کلمه بکسر راه است بصیغه اسم فاعل چه اقترن جز لازم استعمال نشده است

۲ معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده است و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن است و قصهٔ او با نوشیران و اخراج او سیاه حبشه را از یمن بکنک سیاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حرة الصفهائی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است— در اصل نسخه «ذوالیزن» با الف و لام دارد و آن غلط است

۳ کذا فی الاصل بتکرار انعام (؟) و شاید در اصل نسخه غلطی باشد و یکی ازین دو لابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین یعنی مواشی از شتر و گاو و گوسفند

۴ تبع بضم تاء و فتح باء موحد و تشدید آن نام عنده ایست از ملوک یمن و مجموع ایشان را تنامه گویند

دستش که رفح قلم حداست بر دفع ستم
 در ملك او نفع و نعم در ذهن او تقی قتن^۱
 آنکس که اورا آورید آورد لطف جان پدید
 ایزد تو گوئی آفرید از جان پاك اورا بدن
 ای راه و رسمت خسروی ای نظم و اثرت معنوی
 وی حزم و عزم تو قوی وی خلق و خلق تو حسن
 ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
 در دشت تیه از آسمان بر قوم او سلوی و من^۲
 و صاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
 بر گردن هر زایری از بر تو بار من^۳
 آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری
 چون تو نبیند دیگری در کد خدائی مؤمن
 از اهتمام عقل تو وز احتیاط فضل تو
 اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن
 هر دشمنی کانداز جهان کومر تو را کرد امتحان
 انداخت اورا آسمان از امتحان اندر عن
 هر کس که با تو سرکشد گردون بر او خنجر کشد
 چیریکه از دل بر کشد دروی بود آغاز دن^۴
 اعمال را والی کنی^۵ کار هدی عالی کنی
 هندوستان خالی کنی از بتگده و ز برهن

۱ تصحیح قیاسی و در اصل «تقی و قتن» دارد بملأه و او عاطفه

۲ اشاره است بحکایت بنی اسرائیل و نزول من و سلوی بر ایشان از آسمان در تبه

شام و مصر

۳ کدا فی الاصل (۴) و احتمال قوی میرود که مواب بار من باشد

۴ دن بفتح دال نمی فریاد است [جهانگیری] و مصراع دوم درست بدل نمی چسبد شاید

تخریضی در آن باشد

۵ کذا فی الاصل (۵)

هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو
 حاجت چنان خواهد ز تو چون کودک از مادر لبین
 گر غایبم و در حاضرم از نعمت تو شاکرم
 فکر تو اندر خاطر من بیرون ز وهم است و زطن
 مدح تو بنگارم همی شکر تو بگزارم همی
 و ز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
 مشعر ز طبع من زلال همناس در شعره خلد
 گره ز ربع و از طلل در مدح تو گویم سخن
 نغز بدیع است این نغمه در درج بیسپهر و غلط
 ز آنسان که در درج و سبط یا قوت و در مختزن^۱
 تا ماه نیسان بر رزان بنده حلی باد و زان
 گرده بایام خزان بر بوستان کرباس تن^۲
 بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر زدی
 میران با مرت مقتدی حران به برت مرتین
 کیوان ز چرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
 کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لکن
 فرمانبر تو ائس و جان در شهر مرو شاهجان^۳
 و ز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
 فرمان تو نفی بلا^۴ عسرت مؤید در ملا
 تا نفی را گویند لا تا دفع را گویند لن

۱ درج اول بفتح دال یعنی ورقه کاغذ است که بر آن چیز نوشته و درج دوم بضم دال یعنی صندوقچه کوچکی است که در آن جواهر آلات و نحو آن نگاهدارند و سبط بفتح سین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه عربی است

۲ تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برقت

۳ مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است و شاهجان مغرب شاهگانست یعنی منسوب بشاه و شاهانه و سلطنتی و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط فاحشت علاوه بر آنکه وزن شعر را نیز بکلی فاسد میکند

۴ تصحیح قیاسی و در اصل نسخه «نغم بلا» دارد

۱ مکتوب از پاریس

پاریس ۲۴ ذی الحجه ۱۳۴۲ = ۲۷ ژولیه ۱۹۲۴

آقای عزیز محترم مرقومه کرمه مورخه ۲۴ جوزا باد و شماره اول و دوم «مجله علوم مالیه و اقتصاد» که مرحمت فرموده برای این جانب ارسال داشته بودید در چند روز قبل رسید و از مراحم سرکار کمال تشکر و امتنان حاصل گردید و پس از اظهار تشکر از این یاد آوری و تاسف از این که در مدت اقامت سرکار عالی در پاریس بیش از یک مجلس از استفاده از حضور عالی بهره مند نشدم از این حسن ظنی که نسبت باین جانب ابر از نموده و مرا باظهار آزادانه عقاید خود در ملاحظه مقاله خودتان مامور فرموده اید مجدداً کمال تشکر می کنم ولی قبل از این که داخل در بعضی ملاحظات جزئیه شوم عرض می کنم که در اصل موضوع این مقاله بدیمه مشحون از اطلاعات مهم تازه که عبارت است از مسائل مالیه عموماً و خالصجات دولتی خصوصاً بنده نه بطور مستقیم و نه بطور غیر مستقیم نه از نزدیک و نه از دور بهیچوجه اظهار عقیده نمی توانم بکنم چه این موضوع بکلی از دایره اطلاعات محدود این بنده خارج است لهذا اظهار عقیده در آن از طرف بنده نوع از رعوت و ادعا و تصنع محسوب خواهد شد بنابر این امتثالاً لامر العالی ناچار بعضی ملاحظات جزئی بی اهمیت راجع بعبارات و املاء و انشاء این مقاله که تا اندازه مناسبت با معلومات ناقصه بنده دارد اقتصار کرده عرض می کند:

اولاً سرکار را باین حسن انشاء و سلاست عبارت و مخصوصاً بفارسی بودن عبارات و کلمات و جمل و اسلوب و اصطلاحات انشاء سرکار در این قحط الرجال زبان فارسی از صمیم القلب تبریک و تهنیت می گویم زیرا هر چند مثلاً اگر کسی در فرانس بزبان فرانسه چیزی بنویسد یا در آلمان بالمانی یا در انگلیس بانگلیسی بدیع و غریب نیست ولی در ایران در این سنوات اخیره فی الحقیقه فارسی نوشتن از نوادر اتفاقات و از اعجب عجایب و ثالث سیمرخ و کیمیا شده است.

من خودم مدتی است از ایران خارج شده‌ام و در میان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روز نامجانی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه و اغراق می‌توان گفت که اگر تا ده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج و مرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل و متلاشی و منقرض خواهد کردید و یک زبان جدیدی مرکب از بعضی عناصر فارسی و عربی و فرانسه و روسی و انگلیسی و ترکی جای آنرا خواهد گرفت تقریباً شبیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه.

و من حقیقهٔ هرچه تفکر کرده و می‌کنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بحران زبان فارسی را که چهار نعل بطرف انحلال میدود نمی‌توانم کشف کنم زیرا از یک طرف حس می‌کنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران و حفظ ملیت ایران روز بروز درازد یاد است و از طرف دیگر از اوضاع واضحی است که یکی از عوامل مهم ملیت یک قومی زبان آن قوم است لهذا این تناقض را نمی‌دانم بر چه حمل کنم که این نویسنده‌کان در آن واحد از طرفی فریاد وطن پرستی و استقلال ایران و بقاء ملیت ایران را می‌زنند و از طرف دیگر عالمیاً عامداً بدست خود ریشهٔ ملیت ایران را میشه می‌زنند و یکی از اقوی اسباب ابقاء ملیت ایران را که زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بقتا میدهند و هر روز و در هر مقاله بواسطه ضربتی تازه سر و دست و پای آنرا در هم می‌شکنند و گویا «شیرینی دست و سر و اشکم» می‌خواهند بسازند چقدر حکایت آن شخص که بر سر شاخه نشسته و بیخ آن شاخه را با تبر می‌برید بر حال ایشان صادق است.

گاهی برای تسلیه خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل بر جهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت می‌نمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالمیاً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت و خیانت گردد و خائن حقیقی بوطن

خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیار کم دیده می شود که کسی در زوایا و خفایای قلب خود جداً مایل باشد که استقلال ملیت خود را بدست خود از میان ببرد و مادر وطن خود را بدست خود سر ببرد .

ولی بدبختانه سعی در تخریب وحدانیت ملی چه عالمی عاهدأ چه جهلاً و غفلة نیجه هر دو در خارج یکی است و در نظر طبیعت و تاریخ جهل و غفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمی شود و تاریخ صدها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی رسعید و مستقل بواسطه سوء تدبیر و جهل و غفلت افراد آن و مساهله و اهمال اولیای امور آن در بحر محیط فنا و زوال چنان مستغرق شدند که تا قیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد و جز نام از ایشان نشانی نمانده است .

از همه عجیبتر آنست که ما بین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند که جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود بیپایه اینکه زبان عربی عنصر خارجی است که بواسطه بعضی مقتضیات اجباری تاریخی بر زبان فارسی تاراج نموده و بعنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص در استعمال کلمات و اصطلاحات اروپائی خود داری ندارند و بدون ملاحظه دائماً کلمات فرانسه و انگلیسی و آلمانی و غیره را در طی نوشتجات خود استعمال می نمایند این تناقض از آن اولی عجیب تر است چه اولاً کلمات عربی که قریب هزار سال است داخل زبان فارسی شده اند و بواسطه قدم مهاجرت و کثرت استعمال هزار ساله و طول مدت اقامت در زبان فارسی ملیت اصلی خود را از دست داده تبعیت لسان ثانوی را قبول نموده « حق همشهریگری»^۱ در زبان فارسی بدست آورده اند دیگر عنصر خارجی محسوب نمی شوند همانطور که يك خانواده هندی مثلاً که از چند صد سال قبل از هندوستان بایران هجرت کرده باشند و در ایران زاد و ولد نموده حالا دیگر هندی حساب نمیشوند و همانطور که قبایل عرب که در صدر اسلام بایران آمدند بطور قشون یا بعنوان تجارت و فلاح و ملاکی مانند شیبانیان و غفاریان

انصاریان و خالدیان و غیر هم و از همهٔ مثالها روشن تر سادات صحیح النسب است که بحکم قطعی شجره نامه از نسل صریح عرب اند با وجود این اکنون پس از چندین صد سال مهاجرت بایران هم خود شان و هم مردم آنها را ایرانی میدانند و در حقیقت هم ایرانی هستند و در خیر و شر و منافع و مضار ایران با ایرانیان سهیم و شریک میباشند

در مجلس شورای ملی مابین و کلاً همیشه چندین نفر از آقایان سادات میباشند خوب آیا این سادات صحیح النسب ایرانی اند یا عرب اند؟ اگر عرب اند و عنصر خارجی هستند چرا ایرانیان آنها را بوکالت انتخاب کرده اند و اگر ایرانی اند پس این شجره نسب قطعی صحیح ایشان چه حکم میکند؟ و شك نیست که همهٔ آنها گو اینکه از نژاد خارجی باشند از نقطه نظر ملیت ایرانی اند و گویا منشاء اشتباه فرق ندادن بین مفهوم نژاد و ملیت باشد چه نژاد که امری طبیعی و لا یتغیر است ممکن است خارجی باشد ولی ملیت که امری مواضعه و اصطلاحی است همیشه در معرض تغییر و تبدیل است و شخص بمجرد تحصیل تبعیت يك دولتی از هر نژادی که خود باشد جزء ملیت آن قوم داخل شده و یکی از افراد آن قوم و یکی از اعضاء آن عائله بزرگ محسوب خواهد شد از این «متجددین» این سؤال را میتوان نمود که آیا سادات ایرانی ایرانی میدانید یا خارجی و آیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات و شیبا یان و غفاریان و انصاریان و غیر هم را از ایران خارج میکنید یا لا اقل بانها تذکره خارجی میدهید؟ اگر سادات و سایر بقایای قبائل عرب را خارجی میدانید و تذکره اجنبی بایشان خواهید داد، کلمات عربی را که نیز ایشان هزار سال قبل همراه خود بایران آورده اند خارجی بدانید و آنها را از زبان فارسی اخراج کنید و الا اگر سادات و سایر بقایای عرب را ایرانی و تبعهٔ ایرانی میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید مطابق النعل بالنعل هیچ فرقی مابین دو مسئله نیست.

همین زبان فرانسه که شما با استعمال کلمات و اصطلاحات آن در عبارات

خود افتخار می کنید و باین وسیله خیلی سهل و آسان بچگانه اظهار فضل می نمائید بیش از ۹۹ در ۱۰۰ از کلمات آن لاتینی و یونانی است و از کلمات اصلی سکه این خاک یعنی [گل و سلت] جز معدود بسیار قلیلی که يك در صد هم نبرسد بیشتر باقی مانده است پس چرا این ملت بزرگ فرانسه که شما در جمیع امور آنها را مقتدای خود میدانید هیچ وقت بمنحیله احدی از افراد آن خطور نکرده است که کلمات لاتینی و یونانی را از زبان خود اخراج نمایند پس در این امر هم لا اقل تقلید ایشان را بنمائید و عمرگرا نبهای خود و قراء ساده لوح را به این ترهات و لاطائلات تلف نکنید.

ثانیاً اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی از هر گونه عنصر خارجی باشد [گویا این که فرض تقریباً از محالات است چه يك میزان حقیقی طبیعی مثل میزان الحراره برای تمیز دادن عنصر خارجی از عنصر اصلی يك زبانی بدست نیست و اغلب آنچه بنظر شما مثلاً فارسی خالص میاید پس از تتبع کشف می شود که خارجی بوده است و حکم شما بقارسی بودن آن غالباً ناشی از قلت اطلاعات در تاریخ السنه عموماً و زبان فارسی خصوصاً بوده است]

باری اگر غرض تخلیص زبان فارسی است از هر گونه عنصر خارجی پس يك بام و دو هوا چرا؟ اخراج کلمات هزار ساله مانوس مألوف عربی و ادخال کلمات جدید و وحشی غریب اروپائی این مضحك ترین مضحکات و دلیل بر سطحی بودن اطلاعات آنهاست از تاریخ دنیا عموماً و تاریخ سیر السنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً

و اگر فقط این مسئله مضحك بود انسان بتفریح و مطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولی درد بی درمان آنست که ادخال این کلمات خارجی بهوای نفس و بعنف روز بروز بلکه ساعت بساعت در طی هر مقاله و هر نوشته دو سطر جنابیتی است بر استقلال ایران از بزرگترین جنایات و از آن فجایع عظام تاریخی است که بعنف و قوه قهریه و قسریه سیر حوادث را

از مجرای طبیعی تکامل^۱ خود منحرف میگردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون بیک بدن صحیح سالم معتدل المزاجی که بقوه قهریه سیر تکاملی آن بدن را از مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا عالمیاً عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهد.

بخصوص در ایران بیچاره که مردم آن در صدی نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات و تعییرات اشترکاو پلنک و اتلقی میکنند و برای اظهار فضل در طی عبارات و نوشتجات خود بکار میبرند و باین طریق بسرعت تمام یک معجون هفت رنگی مرکب از بعضی عناصر خارجی که بعنف و زور داخل زبان شده در میان مردم منتشر می شود و اگر اولیاء قوم و عناصر صالحه جلوی این ناخت و ناز را نگیرند و بواسطه اعلان جهاد بر ضد خروج خارجی و تکثیر جراید و مجلات صحیح و اظهار معایب و مفاصد این فارسی امروزه در هر مجلسی و هر محفلی و بهر وسیله و هر طریقی و همه جا و همه وقت بدون هیچ کوتاهی و خودداری سدی در مقابل این یاجوج و ماجوج فساد و انحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه در صدر عریضه عرض کردم زبان عذب البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی و حافظ مبدل بیک زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفه الحقایق غیر متناسب الاجزاء مانند زبان اردوی هندوستان و عربی الجزایر حالیه خواهد شد.

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه بر زبان فارسی میزنند از ضربتی که خروج عرب و مغول بر آن زبان زد بالاتر است چه آخر در خروج عرب و مغول حکایت زور و شمشیر برهنه و در کف شیر تر خونخواره غیر تسلیم و رضا کو چاره بود ولی این آقایان بدون این عذر و بدون هیچ عذر بسیار کوچکی و بدون هیچ بهانه زبان اجداد ما را که بیش از هزار سال با وجود آن ناخت و ناز های عظام تاریخی بطور امانت نگاهداشته و بپاسپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع و الاختیار من دون الاکراه و الاجبار عالمیاً عامداً بدست

خود در کارند آنرا از دست می دهند و این گنج شایگان را که با هزار سال زحمت و مساعی آن استعدادات فوق العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشود مثل رودکی و فردوسی و عنصری و نظامی و خاقانی و سعدی و حافظ و غیر هم برای ما فراهم و حاضر و آماده ساخته اند ما داریم مفت و رایگان و صاف و ساده با کمال بی قیدی محض برای تقلید کور کورانه اروپائیان متدرجاً بیغیا میدهیم. هر وقت دسته از جراید ایران میرسد و اضطراراً برای اطلاع از اخبار ایران نظری بر آنها میافکنم و خود را بدون هیچ حيله و چاره در مقابل این معرکه هولناک مشاهده میکنم از صمیم قلب آرزوی مرگ میکنم و بی اختیار با خود میگویم خوش بخت کسانی که چندین سال پیش ازین مردند و این حال احتضار و این نزع جانگداز زبان فارسی را در مقابل چشم خود مشاهده نکردند.

ص ۲۸ - س ۶ نسبتاً - غلط املائی فاحش است صواب. نسبتاً

ص س - ۴ باخر قضاوت غلط مشهور است چه قضی یقضی ناقص یائی است و واوی در ماده ندارند. ولی غلطی است که اکنون مستعمل عام و خاص است و در استعمال آن حرجی نیست مثل « زلفین » شعرا

ص ۳۰ - برای شماره بجای حروف ابجد که معمول به جمیع ملل اسلامی است از قدیم الی کنون حروف اب ت ث الخ استعمال فرموده آید علت این خرق اجماع را نتوانستم حدس بزنم

ص ایضاً - « العبد و مافی بده کان لمولاه » کلمه « کان » گویا زیادی است و در اصطلاح فقها این عبارت بدون « کان » معمول است و انگهی « کان » گویا مفسد معنی است.

ص ۴۸ « برف انبار » این جرأت سرکار در استعمال کردن اصطلاحات معموله در محاورات در طی نوشتجات بسیار مستحسن است

ص ۳۵ - سطر اخیر امهار و مهور. کلمه مهر که گویا فارسی است جمع آن بطرز عربی با مهار و اشتقاق اسم مفعول از آن یعنی مهور از اغلاط

مشهور است ولی بواسطه شدت دوران در زبان خاص و عام استعمال آن گویا انداً عیبی نداشته باشد مثل « زلفین » شعرا چنانکه سابق عرض شد.

ص ۴۴ - س ۶ باخر - صورتاً غلط املائی فاحش صواب : صوره.

جمیع کلماتی که در آخر شان تاء نایت است مثل حقیقه و کلیه و غفله و بغته و فجأة و مقدمه و صوره و نسبة و غیر ذلک جمیعاً بدون الف باید نوشته شوند و نوشتن آنها با الف غلط فاحش و خطای قبیح است.

ص ۴۴ - س ۳ باخر - همهجه غلط. صواب همچو

ص ۴۷ - س ۸ باخر.. « پاراف »

ص ۴۸ - س ۲. مدل اواسط صفحه مینوت نویسی

اواخر صفحه پر گراه نمیدانم علت استعمال این کلمات خارجی با داشتن چندین معاد فارسی بسیار معمول برای هر یک از آنها چیست مگر اینکه بفرمائید که این کلمات هم مانند پست و تکراف و تلفون و اتومبیل حالا با اندازه معمول شده است که دیگر مفهوم خاص و عام و جزو زبان فارسی شده است.

بنده با آنکه گن نمیکنم کثرت استعمال این کلمات بحد استعمال پست و تکراف و غیره رسیده باشد و « حق همشهریگری » پیدا کرده باشند باز بواسطه غیبت چندین ساله از ایران حکمی در این خصوص نمیتوانیم بکنیم.

مکتوب از پاریس

۱۹ ربيع الثاني ۱۳۴۳ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲۴

دوست معظم محترم مرقومه شریفه مورخه ۱۸ سنبله و مدتی بعد « مجله علوم مالیه و اقتصاد » رسید از اینکه بکاغذ دوستانه بنده وقتی که در خور آن نبوده داده و آنرا طبع فرموده اید بسیار متشکر شدم ولی قدری هم متأسف گشتم زیرا آن کاغذ تا اندازه تند بود و شاید برای چاپ کردن و در مقابل نظر فصلای ایران نهادن مناسب و لایق نبود و اگر احتمال میدادم که آنرا لطفاً منتشر خواهید فرمود هم ملاحظه عرض میکردم و هم جمیع شعب

و اطراف مسئله را تا اندازه مورد بحث قرار می‌دادم زیرا که شاید برای خواننده آن مکتوب چنان متبادر بذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپائی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان هم العیاذ بالله و حال آنکه واقع امر و مسلک و مشرب بنده چنین نیست. من طرفدار این نیستم که بجای زغال مثلاً فحم استعمال کرده شود چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعراء گوید .

« قطعه فحم بر داشت و بر دیوار زندان این شعر را نوشت » . و همچنین مثلاً بجای گنجشک عصفور و بجای بام خانه سطح چنانکه آن طلبه بآن شخص گفت « ای آنکه بر سطح بیت صعود نموده و عصفوری از عصفیر را طیران میدهی الخ » و امثال ذلک که نزد عقلا بغایت مستهجن است . ولی من طرفدار این هم نیستم که کلمات فارسی مهجوره الاستعمال را که هزار سال پیش هم باز درست معمول بوده و حالا بطریق اولی هیچکس معنی آنرا نمیفهمد جز بر جوع بکتب لغت امروز استعمال نموده یک عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود (یعنی در هزار سال پیش) هم مفهوم و مستعمل بوده از آن ساخت چنانکه در آخر شاهنامه طبع بمبئی مرحوم فرصت شیرازی اشعاری بقول خود بفارسی خالص ساخته که نمونه از آن چند بیت ذیل است :

نگر تا چه داده است داد سخن	بستوار بنهاد لاد سخن
فرو هیده کرزه سیز لود	هویدا است از گفت او فرز بود
فري بر فراتین فرویده اش	خهی چامه های ابر خیده اش
بفر جود های سخن پروری	سزد گر زند لاف پیغمبری
بهر گویشی زان چم اندر هزار	ز دریا بششزاد کانت ابر بار

این ابیات را که بعقیده خود فارسی است (۱) در سنه ۱۳۱۵ ساخته است یعنی نهمصد و پانزده سال بعد از فردوسی که نمونه از اشعار وی این است

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهر یاری نیامد پدید
ز خاور بیسار است تا باختر	پدید آمد از قرا و کان رو

جهاندار محمود شاه بزرگ بآبشخور آرد همی میش و گرك
 زكشمیر تا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین
 چو كودك لب از شیر مادریشست بگهواره محمود گوید نخست
 ز قرش جهان شد چو باغ بهار هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
 بایران همه خوبی از داد اوست جهان شادمان از دل شاد اوست
 بن ژنده بیل و بجان جبرئیل بكف ابر بهمن بدل رود نیل
 این است فارسی هزار سال قبل که برای هر عملیه طهران اگر بخوانند
 میفهمد و حظ میبرد و آنست فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و
 اصطلاحی معنی آن را نمیتوان استخراج نمود و اغلب کلمات آن هم اصلا
 ساختگی است و از روی کتب مصنوعی تقابلی دساتیر اخذ شده است که اصلانه
 فارسی است نه هیچ زبان دیگر .

بازی بنده طرفدار این صور « فارسی » حرف زدن هم نیستم و همچنین
 نسبت بلغات اروپائی من طرفدار فرار بجای جمله گفتن و پروژه بجای پیشنهاد
 پروگرام بجای دستورالعمل و آفلوان بجای شعبه رودخانه و لاک بجای دریاچه
 (این دو کلمه اخیر در ترجمه جغرافی دکتر مرل پراست) و انترسان بجای
 خوشنزه یا دلکش و غیره و غیره نیستم . ولی طرفدار گردونه آتشین بجای
 اتومبیل و اطاق مراث بجای واگون و دور نویس بجای تلگراف و ترش انگیز
 و آب انگیز بجای اکسیژن و هیدرژن و غیره و غیره نیز نیستم بنده بیک کلمه
 عرض می کنم که زبان هر قومی آلت تفهیم و تفهم و واسطه تبادل افکار بین
 افراد آن قوم است و هر چه آلت تفهیم و تفهم و واسطه تبادل افکار روشن تر
 و مفهوم تر باشد نزدیکتر به غرض از وضع زبان است و هر چه تاریکتر و مشکل تر
 و صعب الفهم تر باشد دور تر از غرض از استعمال زبان است والسلام .

و همچنانکه عربی « آب نكشیده » باعث صعوبت فهم زبان فارسی معمولی
 میشود همانطور فارسی متروك قدیمی یا فارسی ساختگی دساتیری یا کلمات خارجه
 فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی و غیره همه باعث تاریکی و تعسر فهم کلام میشود

والا نه من عداوت مخصوصی با زبان فرانسه و الهائی و انگلیسی دارم (بلکه بر عکس) و نه خصوصیت مخصوصی با عربی و نه تفرقی العیاذ بالله از فارسی قدیم. اصلاً و ابداً در این مسئله حکایت حب و بغض و عواطف و احساسات قلبی در میان نیست اصل غرض حفظ این زبان شیرین لطیف سلیس یعنی زبان فارسی معمولی آباء و اجدادی و متعارفی امروزه خود مان است که حافظ و سعدی و صدها مثل آنها در آن شعر گفته اند و مفهوم خاص و عام است چنانکه جمیع دهاتیهای بختیاری و مازندرانی که هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند اشعار شاهنامه را میفهمند و غالباً آن را از بر دارند و جمیع مطربها و اهل عیش و طرب بدون اشعار حافظ و سعدی هنگامه شور را نمیتوانند گرم کنند. حکایت اول کتاب «یکی بود و یکی نبود» آقای جمال زاده که گمان میکنم بنظر مبارك رسیده باشد تا اندازه نمونه از عقیده و مسلك بنده (و عقیده و مسلك هر ایرانی معمولی متعارفی) است در خصوص شیوه چیز نویسی بزبان فارسی امروزه که آقای جمال زاده خوب تشریح کرده و مثال های قشنگی برای آن زده اند و عنوان آن حکایت اینست «فارسی شکر است»

اینرا هم عرض کنم که بدتر و بدرجات مضرتر و خطر ناک تر از استعمال کلمات خارجی استعمال اسالیب تعبیر کلام خارجی است که بد بختانه آثارش جسته جسته در نوشتجات بعضی از «نویسندگان» دوره جدید دیده میشود مثلاً بجای این عبارت «فلان شبیه حضرت قاسم را در آورده» میگویند «فلان رُل حضرت قاسم را بازی کرد»، و مثل این عبارت: «فلان کاغذی بفلان نوشت و در مکتوبی که باومی نوشت باومی گفت که...» عیناً ترجمه تحت اللفظی اسلوب تعبیر فرانسه است و ما در این مورد ابداً ماضی ناقص (امپارفه) استعمال نمیکنیم بلکه ماضی محدود (پاسه دفینی) و میگوئیم «در مکتوبی که باو نوشت باو چنین گفت که...» و نیز مثل این عبارت: زیرا که روزنامه من بر روی اساس غرض رانی نوشته نشده، زیرا که من منظوری جز فلان نداشتم، زیرا که قلم من فلان نیست، بالاخره زیرا که قصد من فلان است» که مطابق النعل بالنعل ترجمه اسلوب فرانسوی است، و غیره که جمیعاً ترجمه تحت اللفظی یکی از السنه

اروپائی است که نویسنده بواسطه انس خود بآن سبک تعبیر خارجی و آشنا نبودن با سبک تعبیر زبان پدر و مادری خود نه فقط ترجمه السنه خارجی را آنطور میکند بلکه مقاله یا کتابی را هم که مستقلاً از خود می نویسد اصلاً بسبک اروپائی ها خیال میکند و در نتیجه لابد اسلوب عبارات و تالیفات کلام و جمل او عین اسالیب عبارات اروپائیهایی شود.

و اگر این سبک متداول شود و خدای نخواستہ بطبقات نویسندگان حقیقی که سگان کشتی زبان فارسی بدست آنهاست سرایت کند دیگر بر زبان فارسی باید فاتحه خواند و ختم آن را در مسجد شاه باید گذارد.

زیرا که تبدیل کلمات فارسی بکلمات خارجه اگرچه در نهایت مکروه و منفور و مستهجن است ولی باز ما دام که فقط این تبدیل منحصر بخود کلمات باشد و سبک تعبیر لطمه نزنند بز عبارت روحاً فارسی است اگرچه جساماً بعضی اعضاء و جوارحش را بریده اعضاء و جوارح مصنوعی بجای آن گذارده اند و بی اگر اصل تعبیر کلام و تالیف صرف و نحوی کلمات از خارجه استعاره شود دیگر روح زبان در کار بیرون رفتن و فانی و معدوم و منقرض شدن است مثل این که ممکن است شخصی پایش را بریده پای مصنوعی چوبی بجای آن بگذارد یا دستش را یا بینیش را یا چشمش را و هكذا و اوزانده است و همان شخص است، و بی دیده نشده است که کسی با روح مصنوعی و حرکت مصنوعی و خون مصنوعی بتواند زندگی کند و حیات داشته باشد.

در خصوص بعضی «نصایح مشروح و مصرح و عملی» که در خصوص ادبیات و غیره از بنده استفسار فرموده بودید بنده احتمال قوی میدهم که این سؤال از بابت تشویق و دلگرمی دادن به بنده است و الا خود سرکار با آن شیوه شیرین سلیس چیز نویسی که نمونه از آن را سابقاً در «ایران شهر» و این اواخر در «مجله عاوم مایه و قنصاد» خواندم هیچ محتاج به نصیحت نیستید که سهل است از خودش دید طریقہ چیز نویسی آموخت و سز این شیوه سهل و ساده و روان معمولی ر که بر «نویسندگان» دوره جدید پوشیده است سؤال نمود.

و اگر فی الواقع بعضی جزئیات عملی و فنی باشد که خاطر مبارک محتاج بیاد آوری آن‌ها باشد چرا جای دور می‌روید بقول معروف یار درخانه و ما گرد جهان میگردیم. با حضور شخصی مثل آقای میرزا عباسخان اقبال که در طهران و جودش برهان قاطعی است بر اینکه نسل فضل و ادب در ایران هنوز منقرض نشده است و حجّت ناطقی است بر اینکه قوه تحقیق و طریقه انتقادی نژاد ایرانی هیچ کمتر از نژاد اروپائی نیست ابدأ محتاج بر رجوع به بنده و امثال بنده نخواهید بود. من ایشان را شخصاً هیچ نمی‌شناسم تا احتمال داهنه یا تعارفی در عرایض بنده برود فقط غیاباً خدمت ایشان بندگی دارم و گاهگاه از مکاتبات ایشان که بدبختانه مثل باران در صحرای عربستان نادر است مستفیض می‌شوم هر چه میخواهید و بخیالشان میرسند از ایشان جویا شوید که بقول عربها حدث عن البحر ولا حرج

اما در خصوص ترجمه حال بنده که خواسته بودید همین مسئله باعث تأخیر عرض جواب شد و مدتها این مسئله باعث تردید این بنده شد که چگونه خودم بدست خودم شرح حال خودم را بنویسم و هر وقت میخواستم بنویسم يك نوع انفعال باطنی بمن دست میداد که از نوشتن منصرف میشدم تا هفته قبل مکتوبی از آقای سعید نفیسی رسید و اتفاقاً ایشان هم از بنده همین خواهش را فرموده بودند ولی ایشان تقریباً "اولئها نومي" فرستاده و تأکید شدید در تعجیل آن نموده بودند لهذا بنده شرحی در این خصوص حاضر کرده از ترس اینکه باعث نفرت وقت ایشان نشده باشم برای ایشان فرستادم و در خیال خود بيك تیر دو نشانه زده ام یعنی این کار را هم برای ایشان و هم برای سرکار کردم ولی فوق العاده از سرکار عالی معذرت میخواهیم که با وجود اینکه مرقومه سرکار عالی یکی دو هفته قبل از مکتوب ایشان رسید اضطراراً بهمین علت تعجیلی که ایشان فرموده بودند شرح حال مذکور را مستقیماً برای ایشان فرستادم نه برای سرکار العذر عند کرام الناس مقبول

پاریس ۲۴ جدی ۱۳۰۳

انتقاد مقاله یکی از فضلا در "شفق سرخ"

آقای محترم مقاله بدیعه دیر شیوا آقای جمال زاده را که در محبت عنوان "سؤال ادبی" در شماره ۷-۸ مجله "فرنگستان" مندرج بود بانها بت لذت خواندم و از مطالب سودمند آن فوق الاماده مستفیض شدم. حالا که در مجله شریفه خودتان که تا کنون فقط علمی و اجتماعی بود فتح باب مقالات ادبی را هم کرده اید این فقره راقم سطور را جرئت داد که پس از عرض کمال تشکر قلبی از آقای جمال زاده از حسن ظنی که نسبت باین ضعیف اظهار فرموده اند حسن ظنی که بهیچوجه خود را مستحق آن نمی بینم و آنرا فقط بر حسن ضویت و مکارم اخلاق ایشان و ادای حق دوستی چندین ساله حمل می نمیم مقاله ذیل را که در همین زمینه ادبی و تا اندازه بیز متضمن جواب سؤال آقای معظم له است خدمت سرکار عالی بفرستم تا اگر صلاح دیدید بدرجش امر فرمائید موضوع این مقاله بنحو اجمال از قرار ذیل است.

چند شماره متفرق بی ترتیب از جریده "شفق سرخ" منطبعة طهران یکی از دوستان برای من فرستاد که مشتمل بود بر مقالاتی بس دلکش بعنوان "طرز نگارش پارسی" که فقط عنوانش آب بدهان علاقه مندان باین موضوع میآورد و آنها عبارت بود از شماره های ۲۷۱-۲۷۳ که دارای سه مقاله اخیر یکی از فضلا بود که از ذکر اسمشان بعلتی که بعد عرض خواهم کرد صرف نظر میکنم و شماره های ۲۷۷-۲۷۹ که دارای تمام مقاله های آقای مرزبان بن رستم با وندی بود از این شماره ها معلوم میشد که بعضی فضلی دیگر مانند آقایان قابوس و ناک و فرهنگ و غیرهم نیز درین مقوله مقالات نوشته اند ولی افسوس که هیچکدام از آنها تا کنون بدستم نیامده است.

این بنده با سرمایه بسیار ضعیفی از علم و ادب که در خود سراغ دارم پس از مطالعه دقیق این دو مقاله بعضی ملاحظات در خصوص آنها بنظرم رسید که خواستم ذیلاً بعرض خوانندگان برسانم عمده این ملاحظات راجع

با انتقاد سه مقاله اخیر آن يك نفر دیگر از فضلاست که از همان بادی امر اختلاف نظر شدیدی بین عقاید نویسنده آن با عقاید خود من مشهود شد. و من با وجود اینکه قاضل مذکور را هیچوجه شخصاً نمی شناسم و حتی اسم ایشان را هم نمیدانم زیرا که ایشان با اسم حقیقی خود امضا فرموده اند. باز بملاحظه اینکه مبادا انتقادات من نسبت بایشان خدای نخواسته حمل بر غرض شخصی شود از ذکر اسم مستعار ایشان هم بکلی صرف نظر کردم و بعد از این همه جا از ایشان بعنوان "نویسنده قاضل" تعبیر خواهم کرد و من خدا را بشهادت میطلبم که غرض من در این مقاله بعقیده خودم دفاع از حقیقت محض است و بس و ابدأ کاری با شخص کسی ندارم پس از این مقدمه برویم بر سر مطلب.

اما مقاله مبسوط آقای مرزبان بن رستم باوندی که ملاحظات خودم را در آن خصوص میگذارم برای بعدها از وجنات آن مقاله در کمال وضوح معلوم است که نویسنده آن شخص بسیار باسوادی بلکه علامه استادی بوده است که هم از ادبیات فارسی و عربی اطلاعات عمیق داشته و هم از اوضاع ادبی اروپا بخوبی مسبوق بوده است. ایران معدن فضل و ادب است. ولی بسیاری از ادبا را که تا کتون بخدمتشان رسیده ام بدبختانه با وضاع و رسوم ادبی اروپایی اعتنا یافتیم و برعکس آنهائیکه در السنه و ادبیات اروپائی مهارتی کامل دارند و فی الواقع زحمات عمده در این راه کشیده اند افسوس که اغلب آنها از ادبیات فارسی و عربی کم بهره اند و لهذا از منتفع نمودن ابناء وطن خود از ثمرات زحمات خود تقریباً عاجز آقای مرزبان باوندی یکی از آن اشخاصی بنظر میآیند که جامع بین الفضیلتین و حائز المنقبتین اند. و البته این خاک پاک که امثال فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ را از يك طرف و امثال سیویه و زنجشیری و فیروز آبادی را از طرف دیگر پرورده است هیچ عجب نیست که حالا هم نظائر آن اشخاص را با اجتماع شرائطی که برای ادیب امروزی لازم است باز پروراند و بقول همان آقای مرزبان باوندی باب فیض هیچوقت مسدود نیست و اصل لائبی بعدی در موضوع علم و ادب بموضوع است

اما مقاله نویسنده فاضل سابق الذکر روی هم رفته از سه مقاله اخیر شان چنان بر میآید که ایشان بواسطه اطلاعات وسیعی که از تاریخ ادبیات ایران در خود سراغ داشته اند موقع را مغتنم دانسته و بهانه بدست آورده که یکدوره تاریخ سیر زبان فارسی را از قرن چهارم الی یومنا هذا بنکارند. و علاوه بر آن اسب فصاحت را در میدان بلاغت تا آنجا که دلشان خواسته و توانسته اند بلامانع جولان داده و تقریباً جمیع نویسندگان و شعرای مقدم ما را بیاد انتقاد گرفته اند و احدی باستثنای سیار قلبی از لطافات بیان و جراحات لسان ایشان خلاصی نیافته است. ولی بدبختانه هم اطلاعات تاریخی مندرج در این مقاله و هم آراء و عقاید و اجتهادات ایشان بعقیده راقم سطور مؤسس بر يك اساس متین مستحکم بنظر نیامد. و علاوه بر اینها همه عمده چیزی که این بنده را بتوشن این مقاله و ادار نمود این بود که نویسنده فاضل مذکور جمله بسیار شدیدی بر عموم شعرا و نویسندگان ما یعنی بر مقدس ترین مفاخر و مآثر ملی ما کرده اند و زبان ایشان را نسبت بفساد و خود آنها را نسبت بمالیخولیا داده اند. و تگارتده این سطور چون یکی از اضعف افراد ایرانیانم و مفاخر و مآثر ادبی ایران ملک معنوی و سرمایه ملی عموم ایرانیان است و همه در آن سهم و شریک و دفع از آنها بر فرداً فرد ایرانیان واجب عینی است لهذا برای ادای تکلیف وجدانی خود به نهایت قلت بضاعت بجز و ضعیف خودم در صدد دفاع بر آعدم و مثل یک شیعی متعصب که طاقت شنیدن العیاذ بالله سب حضرت امیر را از دهان يك ذاصی ندارد من هم نتوانستم حمله بر آن بزرگواران را که فی الحقیقه در حکم معبود و مسجود من اند بر خود هموار نمایم. اینست که باوجود آنکه آقای مرزبان باوندی عمده آنچه در انتقاد این مقاله دید گفته شود گفته اند من نیز خواستم بچند نکته دیگر در این خصوص اشاره بکنم و بقدر قوه خودم بهموضدن خود معلوم نمایم که اینکسر که بر جمیع شعرا و نویسندگان ما یکقلم خط ترقین میکشد خودش چه کاره است و چند مرده حلاج است

۱

دوهم رفته از این سه مقاله اخیر فاضل نویسنده گویا چنان استنباط میشود که ایشان میخواهند تقصیر تاراج کردن لغات عرب بر لغات فارسی را بگردن شعرا و نویسندگان فارسی زبان بیندازند و اگر من اشتباه نکرده باشم میخواهند بفرمایند که بواسطه افراط نویسندگان ایرانی در استعمال لغات عرب بوده است که زبان فارسی بحال حالیه از امتزاج با کلمات عربی افتاده است. و حال آنکه در نفس الامر مسئله برعکس است یعنی طرز چیز نویسی آن نویسندگان در هر قرن بعد قریب نتیجه و معلول اوضاع عمومی آن اعصار بوده است نه علت و سبب آن بعبارة اخیری چون مقتضیات اجباری تاریخی عموم ممالک فارسی زبان در تحت حکومت عرب یا عرب مآبان افتاده است بالطبع و بقانون تکامل متدرجاً کلمات قوم غالب داخل زبان فارسی میشده است و اندک اندک جای کلمات فارسی را میگرفته و کلمات فارسی بهمان تناسب مهبجور و متروک میشده است لهذا نویسندگان هم مجبور بوده اند که همان زبان معمولی متعارفی را که در هر قرن بیشتر از قرن سابق مخلوط با عربی میشده است استعمال کنند و نمیتوانسته اند که بعزت وطن پرستی و تعصب زبان فارسی مؤلفات خود را بزبان فارسی خالص یا نزدیک بخالص بنویسند چه در آنصورت نوشتجات آنها مفهوم عموم نمیشده و مردم قهراً از خواندن آنها اعراض میکردند چه نویسندگان نوشتجات خود را برای فهم مردم مینویسند نه بعنوان يك "انتيكه" تاریخی. امروز مثلاً يك نقاش ما هری یا يك مجسمه ساز زر دستی میتواند صورت داریوش یا شاپور ذوالاکتاف را از روی کتیبه های قدیمی یا مسکوکات یا از روی تشیع در تاریخ تقریباً شبیه بصورت داریوش و شاپور با همان لباس و رنگ آمیزی و سایر جزئیات بسازد. ولی يك نویسنده بسائقه وطن پرستی نمیتواند نوشتجات خود را از روی تقلید اوستا یا کتیبه های بدستون یا کتب پهلوی قدیم بزبان عهد هخامنشیان یا ساسانیان بنویسد و مقاله خود را با آن زبان در ستونهای "شفق"

۱ کلمه نوشتجات را من میدانم که قیاساً غلط است ولی چون مستعمل عام و خاص است لهذا استعمالاً صحیح است.

سرخ" چاپ کند چه در آفتاب و واضح است که هم خودش طرف خنده عمومی واقع شده و هم نوشتجات او را در تمام ایران جز خود او و شاید یکی دو نفر دیگر هیچکس نخواهد فهمید.

نویسنده یا شاعر بیچاره هر چند در نهایت درجه وطن پرستی و تعصب باشد هیچ چاره ندارد جز اینکه زبانی را که فعلاً رایج و معمول است گرفته در آن زبان چیز بنویسد یا شعر بگوید. تقریباً همانطور که یک شخص وطن پرست که در تحت سلطنت غاصب خارجی زندگی میکند مجبور است که پول سکه خارجی را در معاملات خود بکار ببرد و نمیتواند بداعیه وطن پرستی از آن پول رایج اجتناب ورزیده از خرید و فروش حوایج یومیه خود بکلی دست بکشد یا آنکه بجای پول رایج خارجی سکه های کهنه وطن خود را واسطه تعامل و تبادل خود قرار دهد.

اگر تقصیری^۱ در تراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است میدانید بگردن کیست؛ اول بگردن خلیفه ثانی عمر بن الخطاب که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد. دوم بگردن یزدجرد سوم و سرداران قشون او که با آن همه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که یراق اسبشان از نقره بود نیزه هاشان از طلا (یا بر عکس) نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای فقیر لخت سر و پا برهنه ببندند. سوم بگردن بعضی ایرانیان خائن و عرب مابن آنوقت (شبه بفرنگی مابن و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسب اینها بخط مستقیم با آنها منتهی میشود) از اولیای امور و حکام ولایات و سرزبانان اطراف که بمحض اینکه حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دوسه وقعه از قشون عرب

۱. مقصود از تقصیر اینجا گناه و خطا نیست که کسی معترض کند و این عنوان را دست بگیرد که فلافی العیاذ بالله بر هند دین مبین اسلام حرف میزند. حاشا و کلا مقصود از تقصیر عت و سب است همانطور که ملاحظه میکنید خشکی این سررشته تقصیر آفتاب است یا تقصیر هواست یا این قحطی نصیب ایران نه مدن است یا تقصیر مدح خوارگی است و نحو ذلک و اصلاً در این فصول مقصود صحبت از مور منتهی نیست بلکه محکم که تریجی و تحت از اسباب و حوادث است لا غیر

شکست خورده اند خود را فوراً بدامان عربها انداخته و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را بآنها نمودند بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب بآنها حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع^۱ و خزاین را در دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند. و کتب تواریخ بخصوص فتوح البلدان بلاذری از اسامی شوم آنها پراست و یکی از معروفترین آنها ماهویه سوری مرزبان مرو قاتل یزدجرد است که بعدها در زمان خلافت حضرت امیر بکوفه آمده خدمت آنحضرت مشرف شد و حضرت امیر بدهاقین و اساوره و «دهسلازین» خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه و مالیات قلمرو خود را باو پردازند^۱ و همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند مثل آن ایرانی بی حیت که برای تقرب بحجاج بن یوسف دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت بفارسی (یعنی پهلوی) بود بعربی تبدیل کرد. یا مثل «خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفاة» احمد بن الحسن الیمیندی وزیر سلطان محمود که پس از چهار صد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب در خراسان و نواحی شرقی ایران تازه آقای کافی الکفاة از جمله کفایتها^۱ که بخرج داد یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنویه را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بفارسی تبدیل نموده بود او دوباره بعربی تحویل کرد^۲

فی الواقع یاره از ایرانیان. محض قبول دین مبین اسلام گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد منسلخ شدند قبر قتیبه بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج را که چندین صد هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و در یکی از جنگها بسبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخته تناول نمود و زنها و

۱ فتوح البلدان ص ۴۰۸ و تاریخ ابن واضح یعقوب ۲، ۲۱۴

۲ تاریخ یمینی طبع مصر جلد ۲ ص ۱۷۰-۱۷۱

دخترهای آنها را در حضور آنها بلشکر عرب قسمت کرد. قبر ابن شعی اول و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همواره برای تقرب بخدا و قضای حاجات «ثرت آن شهید» را زیارت میکردند^۱ ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع ترین و متبع ترین بنای مجد و شرف ملی ایران یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمة را پس از وفات بعوض اینکه قبه و بارگاه بر سر مغبره او بنا کنند معاصرین قدر شناس او حتی جد او را نگذارند که در قبرستان عمومی مسلمانان دفن نمایند و مقتدای آنها شیخ ابوالناسم گرگانی گفت: «او مادم کبران و کافران بوده و پیغمبر ملی الله علیه و سلم فرموده من تشبه بقوم فهو منهم»^۲.

گذشته از عوامل بزرگ اجتماعی و طبیعی مفسرین واقعی در تسلط عرب بر ایران که یکی از کوچکترین نتایج آن اختلاط زبان ما با زبان آنها بود اینها بودند که ذکر شد. نویسنده یا شاعر بیچاره چه گناهی در این میانه داشت و چه تصویری نگردن آنها میتواند وارد نمود؛ یکنفر کاتب یا شاعر بیدست و پد که از تمام اسحجة علم جز قلمی و دواتی و کاعندی در پیش نداشت و در خلوتی نشسته بتالیف کتابی یا سه ختن قصیده مشغول بود چطور میتواند سدی در مقابل این حوادث عظام تاریخی بنهد و میتواندست از قشون عرب و از سیلاب مهاجرین عرب و از خیانت هموطنان با نفوذ و مقتدر خود یعنی ولایة امور و حکام اطراف جاوگیری نماید؟

بلی یک چیز هست که تا اندازه حق را بنویسنده فصل میدهد و تصویر را تا درجه بگردن بعضی از نویسندگان و شعرا وارد میآورد و آن اینست که مضمون الطرق ای الله بعدد انفس الخلائق چون اختلاف مشرب بین فراد نویسندگان هر عصری بعدد نفوس آنهاست و هر کاتب یا شاعری در عین اینکه در جنس اعانه با سایر کاتب و شعرا شریک است خود بشخصه دارای مشرب مخصوص منفرد مستقیمی است که ما به «لا تمیز» است از سایرین لابد ما بین نویسندگان و شعرای هر قرتی یکی طرف فرس را در استعمال لغات عربی میگرفته است و دیگری طرف

۱ تاریخ مع ضمیمه شعر در قصص متعده فارسی

۲ تاریخ گزیده.

تفریط را و سایرین درجات متوسطه بین این دو طرف را و بدیهی است که برای بدست آوردن مقیاسی از زبان معمولی هر قرفی نباید طرفین افراط و تفریط را میزان قرار داد بلکه میناط حکم طریقۀ وسطی و منہج اعتدال است.

مثال طرف افراط صاحب و صافی و تاریخ معجز و شمشه و قهقهه و درۀ نادره و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم است که فی الواقع در استعمال لغات عرب افراط کرده اند و يك زبان مصنوعی در تألیف خود بکار برده اند که بهیچوجه حاکی از زبان معمولی متعارفی عصر خودشان نیست و عذر سابق الذکر را که زبان همینطور از آبا و اجداد ما بدست ما رسیده است و ماچاره بجز استعمال آن نداریم نداشتند و فی الواقع تقصیر بزرگی بگردن آنها وارد است که در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را، منتهی درجه انحطاطی که زبان يك ملتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و يك زبان عربی با روابط فارسی یعنی يك زبان مصنوعی خنثی که نه عربی بود چه عرب آنرا نمیفهمید و نه فارسی بود چه کلمات فارسی تقریباً هیچ نداشت و ایرانی نیز آنرا نمی فهمید از آن ساختند.

مثال طرف تفریط فردوسی است در شاهنامه. حالا از تدقیقات مستشرقین اروپا ثابت شده است^۱ که زبان شاهنامه درست و بعینه حاکی از زبان معمولی عصر خود فردوسی نیست بلکه آنذکی قدیمی تر است. بعبارة اخری آن شاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسه ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانه آن چندین صدالی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقتاً یا فرضاً وقوع یافته بوده تماماً زبانی قدیمی تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل تر بفارسی خالص انتخاب نموده بوده و تماماً از استعمال بعضی لغات عربی که مدنہا بوده معمول شده بوده و حتی از بعضی کلمات و اسالیب فارسی معمولی عصر خود نیز اجتناب ورزیده و بزبان شاهنامه يك رنگ و روغن باستانی و يك صیغه قدیمی داده که زبان رایج متعارفی آن عصر

۱ رجوع کنید به حماسه ایران از فولکه Nuldeke در فقه اللغة ایران، ج ۲ ص

چه زبان محاوره و چه زبان ادبی آن چهره و سیمای قدیمی را نداشته است. و غرض او از این کار این بوده که در تطبیق موضوع نظم شاهنامه با زبان آن یک نوع تناسب و نجاسی بقدر مقدور بعمل آمده باشد از مقایسه اشعار فردوسی با اشعار معاصرین او از قبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی با رودکی که قریب یک قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره در کمال وضوح آشکار میشود. دقیقی هم در نظم آن قطعه از شاهنامه که در شاهنامه فردوسی مندرج است همین نکته را بلکه بنحواش رعایت کرده بوده است و تفاوت بین آن اشعار با اشعار دیگر دقیقی تا آن اندازه که اکنون باقی است این مسئله را روشن میسازد. و کلیه گویا در آن زمان و قبل از آن و بعد از آن چنین رسوم و سنت متبعه بوده است که برای حکایات رزمی باستانی عموماً بحر متقارب را با زبانی متمایل تر بفارسی خالص از زبان معمولی انتخاب میکردند.

مثل دیگر برای تفهوت مشرب نویسندگان همعصر با یکدیگر کتاب تذکرة الاولیاء شیخ عصار است نسبت به لبب الالباب عوفی و مقامات حمیدی. تذکرة الاولیاء و لبب الالباب هر دو در حدود سنه ۶۰۰ هجری تألیف شده اند و مقامات حمیدی قریب پنجاه سال قبل از آن. با وجود این مقامات حمیدی و لبب الالباب مشحون از لغات و اصطلاحات عربی است و تذکرة الاولیاء جنبه فرسیدی بمراتب غائب تر و عنصر عربی بمراتب کمتر است.

پرجای دور تر و در همین عصر خودمان نظم و نثر شعرا و نویسندگان معاصر یا قریب العصر ما، از قبیل فلان و فلان و فلان^۱ در کثرت و قلت استعمال لغات و اصطلاحات عربی به یکدیگر تفاوت واضح دارند با آنکه همه اهل هنر و همه چیز نویس و شعر و فضل و باسواد اند و هیچکدام نه «مالیخولی» استعمال

۱ در اصله اسم بعضی آوزین از باب منال ذکر شده بود ولی نظر ما اعتراضاتی که بعدها نوشته تقدیر و اخیر بعضی اسمی یا ذکر فضل و مفضل در عرص یکدیگر یا غنمت از ذکر بعضی دیگر اسمی درها از اضراف شبیه شد در اینجا از ذکر اسم مضاف صرف نظر شد، داخل شخصیات شده باشم

عربی « دارند و نه جنون بکار بردن لغات فرنگی و نه سودای احیای زبان عهد ساسانی و نه خبط دماغ تقلید اسالیب و تعییرات اسلامی، بلکه همه با ذوق سلیم و سلیقه مستقیم و اعتدال مزاج و لطافت مشرب زبان فارسی سعدی و حافظ را با تطبیق آن عقنضات اوضاع امروزه ادامه میدهند.

حاصل اینکه نویسندگان و شعرای ما (باستثنای قلیلی) ابدأ مبتلی به «مالیخولیای استعمال عربی» نبوده اند بلکه نویسندگان و شعرا خود در تحت نفوذ اجباری يك امر طبیعی تاریخی خارج از اختیار ایشان که قبل از وجود ایشان و بدون مشورت با ایشان در نتیجه حوادث عظام تاریخی و قوانین تکامل متدرجاً بعمل آمده بوده اند و چاره جز از استعمال زبان رایج معمولی عصر خود نداشته اند. مثل حال خود ما امروزه که وسیله برای تفهیم و تفهم جز این زبان متدا ولی حالیه که دو ثلث کلمات آن عربی (یعنی عربی الاصل) است نداریم. و با اینکه قلباً به از دست دادن خلوص زبان قدیمی خود مان حسرت میخوریم ولی معذکک حالاً پس از گذشتن هزار و سیصد سال از آن واقعه و هزار مرتبه حلاجی شدن زبان در عرض این مدت طویل از پرتو مساعی شعرای بزرگ و نویسندگان سترگ که در این زبان در عرض این مدت ده دوازده قرن شعر گفته و نثر نوشته اند و بالنتیجه پخته شدن و از کار در آمدن و شسته و رفته شدن زبان حالاً این زبان رایج معمولی یک آلت تبادل افکار بسیار نفیسی و يك واسطه تفهیم و تفهم بسیار کامل العیاری شده است که نه فقط ما فعلاً چاره بجز از استعمال آن نداریم بلکه بسیار باید قدر آنرا بدانیم و برین غنا و ثروت عظیم و سرمایه بسیار هنگفتی که در نتیجه حوادث ایام پختگ زبان ما افتاده است از صمیم قلب شادی و خرمی نمائیم و در عین همین حال برای تطبیق این زبان با عقنضیات عصر حاضر و حوایج علمی و ادبی و صنعتی و تجارتنی امروزه با کمال جد و جهد در تکمیل غنا و ثروت و ازدیاد سرمایه آن مردانه بکوشیم تا آنرا متدرجاً مثل یکی از السنه ملل بزرگ امروز زبانی کامل و مستقل و مجزی و قایم بالذبات سازیم و این زبان زنده خود را همدوش سایر

زبانهای زندهٔ دنیای متمدن نمائیم. نه آنکه بی هیچ فایدهٔ متصوره و بدون هیچ نتیجهٔ ولو موهومی و فقط مانند یک ترجیع بندی که حالا گویا مابین بعضیها اسباب شهرت شده است که طوطی وار و لاعن شعور آنرا تکرار نمایند بر یک مردهٔ هزار و سیصد ساله یعنی زبان عهد ساسانیان که بهیچوجه حالا اعادهٔ آن معدوم ممکن نیست مثل زبان نوحه سرائی کنیم و وقت گرانبهای خود را بگریه و زاری بیهوده تلف نمائیم. بقول رودکی رو تا قیامت آید زاری کن .
 کی مرده را بزاری باز آری حالا از شما می پرسیم استعمال نمودن ما این زبان متداولی امروزه را با این حال حالیه از امتزاج دو نلک آن با عربی که نتیجهٔ هزار و سیصد سال و قایع تاریخی قبل از تولد ما و خارج از اختیار ماست آیا ناشی از «مالیخولیای استعمال عربی» معاصرین است؟ و اگر یکی از اخلاف ناخلف ما با اطلاعات سطحی از اوضاع تاریخی پس از دو سه قرن دیگر نوشتجات امروزی ما را ملاحظه کند و زبان طعن و قدح در حق ما دراز نموده ما را به «مالیخولیای استعمال عربی» نسبت دهد آیا خودش مبتلی بمالیخولیا یا بالآخر نخواهد بود؟

ب

آقای مرزبان بن رستم باوندی در مقالهٔ خود می فرمایند: «آقای [فاضل نویسنده] ممکن است متغیر شوند اگر ما بگوئیم برای هر جوانی که میخواهد در میدان قلمزنی داخل شود قدری اطلاع از ادبیات قدیمهٔ عرب و عجم و سرمایهٔ کافی از تاریخ لازم است ولی امیدواریم اجازه بدهند بایشان مثالی از فقدان این سرمایه در تحریرات خودشان نشان بدهیم». بعد مثل ابوالفرج اصفهانی را میزنند که ذیلاً تکرار خواهد شد. بنده هم در تعقیب فرمایش آقای مرزبان بن باوندی و بعین همان دلیل و همان غرض میخواهم چند مثال دیگر از نقصان این سرمایه در تحریرات نویسندهٔ فاضل خدمت ایشان معروض بدارم.

نویسندهٔ فاضل ابوالفرج اصفهانی را ایرانی و زبان پدر و مادرش را فارسی پنداشته اند. و حال آنکه ابوالفرج اصفهانی چنانکه آقای مرزبان باوندی

متعرض شده اند عرب قبح خالص و از بنی امیه و نسبش به شش یا هفت پشت
 بمروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه میرسد. منتهی خانواده اش از مهاجرین
 عرب بوده اند که در اصفهان توطن اختیار نموده بودند. و اصلاً تولد او هم
 معلوم نیست که در اصفهان شده باشد چه مورخین عموماً در حق او « اصفهانی
 الاصل و بغدادی المنشأ » می نویسند پس شاید تولدش هم در بغداد بوده است
 و اگر هم در اصفهان بوده است صورت مسئله فرقی نمیکند. کتب تواریخ
 بخصوص انساب سمعانی مشحون است ازین نوع نسبتهای اصفهانی و طبری و رازی
 و کرمانی و غیره از خانواده های عرب مهاجر که در قرون اولیه اسلام بعنوان
 قشون یا اجزاء ادارات دولتی یا تجارت یا بعنوان دیگر در اطراف و اکناف
 ایران و غیر ایران پراکنده شده بودند. بعینه مثل امروزه فرانسه ها در
 الجزائر و تونس و انگلیسها در هندوستان اگر زبان پدر و مادری يك انگلیسی
 که از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولد میشود زبان اردو است و اگر
 آن انگلیسی هندو محسوب میشود ابوالفرج هم ایرانی و زبان پدر و مادرش
 فارسی بوده است. و اگر یکی از فرائض وجدانی آن انگلیسی این است که
 شرح احوال شعرائی « هموطن » خود یعنی شعرای هندو را جمع کند تکلیف
 ابوالفرج هم این بوده است که يك تذکرة الشعرائی برای شعرای ایران بنویسد.
 دیگر آنکه اسم و لقب و نسب صاحب قابوس نامه را « فلک المعالی
 کیکاوس بن قابوس بن و شمگیر » نوشته اند. و حال آنکه لقب او بتصریح خود
 او و باجماع مورخین « عنصر المعالی » بود نه فلک المعالی و فلک المعالی
 لقب عم او منوچهر پسر قابوس بود نه لقب او. و پدر او قابوس بن و شمگیر
 نبود بلکه اسکندر بن قابوس بن و شمگیر بود. پس این تا اندازه شبیه شد به
 « حسن و حسین هر سه دختران مخاویه »! و اگر فقط ورق اول قابوس نامه را
 که چاپ شده و همه جا منتشر است باز میگردند همه این اشتباهات رفع میشود.
 دیگر آنکه مرقوم داشته اند که « شاهنامه فردوسی در اواخر قرن
 چهارم نگاشته شده و اشعار عنصری و عسجدی و فرخی در قرن پنجم سروده

شده اند. قسمت اولی از این عبارت صحیح است یعنی که شاهنامه در اواخر قرن چهارم در حدود سنه ۴۰۰ با تمام رسیده. ولی عنصری و عسجدی و فرخی که هر سه معاصر فردوسی بوده اند چطور شد که اشعار آنها در قرن پنجم سروده شده است و حال آنکه همه آنها مثل فردوسی هم اواخر بلکه اواسط قرن چهارم را درک کرده بودند و هم اوایل قرن پنجم را و همه آنها از شعرای دوبار سلطان محمود (۳۸۸-۴۲۱) و همه در يك شهر و در يك عصر و در در بار يك پادشاه میزیسته اند و همه مورخین و ارباب تذکره آنها را همیشه در عرض هم و از اقربان یکدیگر و از طبقه واحد شمرده اند. منتهی چیزی که هست اینست که عنصری و فرخی و عسجدی ده پانزده سال دیگر بعد از فردوسی هم زنده بوده اند^۱ و زمان سلطان محمود غزنوی را هم درک کرده اند. دیگر آنکه پس از ذکر و صاف و مذمت از سبک انشای آن (که در اینجا بکلی حق بجانب ایشان است) می نویسند: «این کتاب سر مشق نثر فارسی شده بدبختانه هر کس آمد از آن تقلید کرد. حسن نظامی شاعر قرن نهم کتاب تاج المآثر را از روی آن نوشت. میرزا مهدی خان دامغانی منشی نادر شاه در قرن دهم دره نادره خود را از روی آن تقلید کرد» این عین عبارت ایشان است که با پس و پیش برای توضیح مطلب نقل شد. حالا ملاحظه فرمائید که حسن نظامی صاحب تاج المآثر را که ایشان از نویسندگان قرن «نهم» و از مقلدین و صاف می شمرند در اواخر قرن «ششم» و اوائل قرن «هفتم» و قریب صد سال قبل از و صاف میزیسته است!! و کتاب تاج المآثر او صد و چهارده سال قبل از و صاف تألیف شده است! چه تاریخ تألیف تاج المآثر (که در خصوص وقایع سلطنت قطب الدین ایبک شمس الدین التمش از سلاطین دهلی است) مابین سنوات ۶۰۲-۶۱۴ است و شروع او بتألیف کتاب بتصریح خود او در سنه ۶۰۲ است و حال آنکه تاریخ اتمام تألیف و صاف ۷۲۸ است. درست حکایت قرآن خط حضرت یوسف و بعینه مثل این

۱ وفات فردوسی علی المشهور در سنه ۴۱۱ یا ۴۱۶ و وفات آن سه نفر دیگر در

میسانند که بگوئیم سعدی از مقلدین حافظ بوده است و جامی از پیروان قاتنی!!! —
 اما اینکه میرزا مهدی خان را بجای استرابادی سهواً دامغانی نوشته اند آقای
 مرزبان با وندی در مقاله خود متعرض آن شده اند. — و همچنین اینکه صاحب
 و صاف را پسر صاحب تاریخ معجم شمرده اند و حال آنکه هیچ ربطی بین آن دو
 نفر نیست معترض نشدیم زیرا که ایشان خود این غلط را اختراع نکرده اند
 بلکه این غلطی است مشهور و صاحب هفت اقلیم و دیگران نیز این اشتباه را
 کرده اند. و منشاء اشتباه اشتراك اسمی پدر صاحب و صاف است با صاحب
 تاریخ معجم که هر دو موسوم به «فضل الله» بوده اند. ولی صاحب تاریخ
 معجم قزوینی بود و پدر صاحب و صاف شیرازی و اولی از سادات حسینی بود
 و دومی «عام» و پدر صاحب و صاف در سنه ۶۹۸ وفات کرده است و تاریخ
 معجم که بنام اتابك نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۳) از
 اتابکان لر بزرگ است مدتی بعد از وفات پدر صاحب و صاف ظاهراً تألیف
 شده است^۱ و اینکه حاجی خلیفه تألیف تاریخ معجم را در حدود سنه ۶۵۴
 نوشته سهو واضح یا تحریف نساخ است چه جلوس نصره الدین احمد که کتاب
 در عهد سلطنت او و بنام او تألیف شده در ۶۹۵ است چنانکه گفتیم.

دیگر آنکه مرقوم فرموده اند: «کتب معروف... ابو نصر فاریابی و
 و محمد بن زکریای ریازی و صدها علمای بزرگ ایران بجای اینکه بزبان فارسی
 نوشته شده باشند و این مفاخرت را برای ما بگذارند بزبان عرب تألیف
 شده اند. جوهری صاحب صحاح اللغة وقتی که قاموس معروف خود را نوشت
 عیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را جلو یکی از رؤسای عرب انداخت
 و با کمال غرور گفت خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی». حالاً ملاحظه فرمائید
 در همین يك عبارت کوچک چند غلط بزرگ دست داده است. اولاً آنکه
 ابو نصر فاریابی را «فاریابی» نوشته اند و گویا «فاراب» را که شهر معروفی
 بوده است در اقصی بلاد ترکستان بر ساحل غربی سیحون (و همان اثرار

۱ رجوع کنید بفرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم از ریو ص ۸۱۱-۸۱۲

مورخین قرون وسطی است^۱ که امیر تیمور آنجا وفات کرد و خرابه های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر «ترکستان»^۲ حالیه باقی است^۳ با «فاریاب» که شهری بوده است در خراسان مابین مروالرود و بلخ (و خرابه های آن نیز باسم خیرآباد هنوز باقی است^۴) و ظهیر فاریابی منسوب بآنجاست اشتباه کرده اند. ثانیاً ابونصر فارابی و جوهری صاحب صحاح هر دو را از علمای بزرگ ایران شمرده اند (فاریابی را بالصراحه و جوهری را چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود چه صحبت از «صدها علمای ایران» است). و حال آنکه این دو نفر بتصریح عامه مورخین ترك بوده اند و ابدأً ربطی با نژاد ایرانی نداشته اند. واضح است که من نمیخواهم از مفاخر آبا و اجداد خود مان بکاهم و يك ایرانی را ترك بقلم بدهم. ولی اینرا هم نمیخواهم که مثل مرحوم قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش ایرانی تراشی کنم یا مثل اثرک لوس بی سواد حایته که حضرت زردشت و حضرت رسول را هم ترك میدادند یا مثل لوئیس کشیش عیسوی بیرونی صاحب کتاب «شعراء النصرانیه» که اغلب شعرای جاهلیت و اسلام را نصرانی تعداد کرده است من هم کافی را که ایرانی نبوده اند ایرانی قعداد کرده جزء مفاخر دروغی ایران بشمارم. بر فرض هم که من اینکار را کردم مردم که کور و کر نیستند بکه امر را مشتبه خواهم کرد؟ اگرچه ترك بودن فارابی و جوهری محل خلاف نیست که محتاج باثباتی باشد ولی نمونه را برای یادآوری یکی دو فقره از اقوال مورخین اشاره میشود: اما ابونصر فارابی این خلکان او را چنین عنوان کرده است: «ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی التركي الحکیم المشهور». و سپس در ترجمه حال او گوید «وکان رجلاً ترکیاً ولد فی بلده و نشأ بها ثم خرج من بلده اش» و بعد میگوید «ورد علی سیف الدوله فادخل علیه و هو بزی الاتراک

۱ تقویم البلدان ابوالفداء، و این خلکان در ترجمه حال فارابی، و اراضی خلافت

شرقیه از لترنج ص ۴۸۴ - ۴۸۵ (Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate)

۲ قاموس کبیر، جغرافی عمومی، از ویوین دوسن مارتن Virieu de Saint-Martin

در تحت آثار

۳ کتاب سابق الذکر لترنج ص ۴۲۵

وكان ذلك زيه دائماً» و بعد در آخر ترجمه در ضبط اسامی اجداد فارابی گوید: «و طرخان بفتح الطاء المهملة . . . و اوزنغ بفتح الهمزة . . . و هما من اسماء الترك». و در شرح فاراب گوید «وهی قاعدة من قواعد مدن الترك». و قریب بهمیت مضمون است عیناً تاریخ الحکماء قفطی و معجم البلدان یاقوت و مختصر الدول ابوالفرج بن العبری نصرانی و تاریخ ابوالفداء. و همچنین کتب مستشرقین اروپا از قبیل دیتربسی^۱ مستشرق آلمانی معروف که بعضی از کتب فارابی را متناً و ترجمه چاپ کرده است، و مؤلفات کارا^۲ دو و^۳ مستشرق فرانسوی معروف که متخصص در تاریخ فلاسفه اسلام است، و تاریخ ادبیات عرب از بروکلمن آلمانی^۴، و نیکولسون انگلیسی^۵، و تاریخ ادبیات ایران از ادوارد برون انگلیسی^۶ و غیرهم و غیرهم^۷.

اما جوهری صاحب صحاح او نیز با جماع مورخین ترک و بر حسب اتفاق او هم از همان شهر فاراب سابق الذکر یعنی همشهری ابونصر فارابی بوده است. ثعالبی که معاصر او بود و هر دو با هم مدتی در یک شهر یعنی در نیشابور میزیسته اند در یتیمه الدهر در ترجمه حال او گوید «من اعاجیب الدنيا و ذلك انه من الفاراب احدي بلاد الترك و هو امام في لغة العرب». و تقریباً عین همین مضمون را یاقوت در معجم الادبا و سیوطی در طبقات النحاة در حق او نوشته اند. قزوینی در آثار البلاد در تحت «فاراب» گوید «و من

Friedrich Dieterici

۱

Carra de Vaux

۲

Aus einer turkischen Familie (ج ۱ ص ۲۱۰) در حق فارابی گوید C Brockelmann

۳

B.A. Nicholson در حق فارابی گوید (ص ۳۶۰) «of Turkish race»

۴

Curiously enough (ج ۱ ص ۳۶۸) در حق فارابی گوید H.G. Browne
of Turkish origin

۵

۶ خطاب ابن الندیم در کتاب الفهرست بعد از آنکه او را به «الفارابی» عنوان کرده است در حق او میگوید «اصله من الفاراب من ارض خراسان» و مقصود وی از فاراب چنانکه اکنون مولر آلمانی در حواشی آن کتاب متعرض شده است همان فاراب است و مرادش از خراسان مفهوم عام این کلمه در آن عهد بوده است که غالباً شامل ترکستان هم میشده است.

العجب انهما [ای الجوهری و خاله صاحب دیوان الادب] کانا من اقصى بلاد الترك و صارا من ائمة العربیة.

اما آن فقره را که بجوهری نسبت داده اند که پس از تألیف صحاح میان قبائل عرب رفت و کتاب خود را پیش آنها انداخته گفت "خذ والساکم من ید رجل اعجمی" این از آن خرافات عجایز و افسانه های بی اساسی است که مثل عموم افسانه ها مخالف با اجماعیات تاریخ و در مقابل هیچ محک انتقادی بند نمیشود متفق علیه مورخین است^۱ که جوهری پس از مراجعت از سفرهای دور و دراز خود در بوادی عرب در نیشابور رحل اقامت افکنند و در همانجا بود تا وفات یافت. بلکه اغلب مورخین نوشته اند که اصلاً جوهری کتاب صحاح را هیچ تمام نکرد و تا باب ضاد معجمه بیشتر تألیف نکرده بود که بواسطه تألیف این کتاب چنان عجیبی در دماغ او پیدا شد که مؤدی بچنون گردیده بیام خانه رفت و دو لنگه در بدو پهلوی خود بسته گفت میخوام تا سمان یرم و خود را از آنجا پرتاب کرده هلاک شد و مابقی کتاب را شاگردان او با تمام رسانیدند و می گویند از این جهت است که بعضی غلطهای عجیب در آن کتاب یافت میشود. و در هر صورت اجماعی مورخین است که جوهری پس از مراجعت از بادیه دیگر اصلاً سفر ننویسید بیلاذ عرب نکرد و پس از تألیف تمام صحاح یا قسمتی از آن در نیشابور وقت نمود پس حل افسانه مذکور بخوبی معلوم شد از چه قرار است. ولی چون قریب یقین دارم که فاضل نویسنده این فقره را از خود اختراع نکرده اند و چون دانستن مأخذ افسانه ها نیز برای تاریخ مفید است خیلی از ایشان متشکر میشدم اگر مأخذ این فقره را بدست میدادند که در کدام کتاب آنرا دیده اند یا از که آنرا شنیده اند چه در هیچیک از کتبی که ترجمه حل جوهری را کرده اند و من دسترس بآنها دارم اثری از آثار این افسانه پیدا نکردم.

۱ رجوع کنید به یتیمه الدهر ثعالبی ۴ = ۲۸۹ و معجم الادب، یا قوت ۲ = ۲۶۶ - ۲۷۳ و آثار البلاد تروینی ۴۰۵ و طبقات البحاء سیوطی ۱۹۵ و زوسات الجنات خونداری (۱۱۰-۱۱۱)

دیگر بعضی از اشتباهات جزئی از قبیل اینکه اسم عطا ملک مؤلف جهانگشای را «خواجه عطاء الملک جوینی» نوشته اند. و مؤلف کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» را ابومنصور موفق نیشابوری نوشته اند و حال آنکه هر وی است نه نیشابوری. و بلعمی مترجم تاریخ و طبری را وزیر «ابومنصور» سامانی نوشته اند بجای «منصور» سامانی.

و دیگر بعضی اغلاط لغوی جزئی مثلاً «فرهنگ عربی» و «فرهنگ زبان عربی» بجای «قاموس» بطور اسم جنس یا «قوامیس» یا «کتاب لغت» چه کلمه فرهنگ مخصوص کتاب لغات فارسی است چنانکه در فرهنگها مبین و همین طور هم معروف و مصطلح شده است. و استعمال «أعراب» بجای «عرب» یا «عربها» و گویا خیال کرده اند که مفهوم این دو کلمه یکی است (ولی شاید این بر توقع زیادی از ایشان باشد) و بر بریت معنی و حشیکری که گویا ما خود از «بار باریم» اروپائی باشد، «و بعضی که» بجای «بعض اینک» و غیره. و دیگر بعضی اسالیب عجیب که ترجمه تحت اللفظی از زبان فرنگی است مثل «زبان بر روی احتیاجات انسان سیر و گردش میکند» و «زبان ما در روی اصول زندگی ما میباشد» و «تشنجات ادبی» و «بر حسب اجازه محیط» و «لغات عرب بنحود اجازه ورود میدهند و غیره و غیره. و دیگر اکثراً از اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح مثل «اشعار سروده شده اند» و کتی هستند که توجه ما را جلب می کنند» و «درین کتاب لغات نازی بسیار نادر هستند» و «لغات معمولی عربی ترجمه شده اند» و «اشعار رو به عربی رفته اند» و «اگر این کتب بفارسی نوشته میشدند» و غیره و غیره که فی الواقع عبارت را بسیار سنگین و مکروه بر سمع کرده است. بعضی اصلاً این فقره را (یعنی اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح را) جایز نمیدانند و بعضی دیگر تفتناً و جسته جسته در بعضی مواضع مخصوص که اینجا موقع شرح آن نیست آنرا استعمال کرده اند (و حق گویا همین است) ولی افراط و اصرار در آن و بخصوص استعمال مطرد و قیاسی آن ذوق سلیم شهادت میدهد که مخالف با روح

زبان فارسی است و عبارت را بسیار ثقیل و ناخوش و طبع خواننده را متدرجاً مضمّن و خسته میسازد. آیا نویسنده فاضل در موقع احوال بررسی از کسی سؤال میفرمایند «احوال شما خوبند و کار و بارها چطور میگذرند؟» یا اگر کسی از ایشان بپرسد «احوال شما چطور است؟» ایشان خواهند گفت این غلط است باید بگوئی «احوال شما چطور اند؟». و دیگر بعضی اصطلاحات و تعبيرات متقلید ترک. که آقای مرزبان؛ وندی متعرض ذکر آنها شده اند اما بعضی غلطهای املائی مثل «ناپخته گی» (ناپختگی) و «بنی علاقه گی» (بنی علاقه‌گی) و بیاندازند (بیندازند) و غیره چون احتمال قوی دارد که همه آنها از اغلاط طبع باشد لهذا ما آنها را حمل بر «ناپخته گی» و «بنی علاقه گی» ایشان بعلم و ادب نکردیم و اولی چنان دیدیم که از ذکر کلیه اغلاط املائی صرف نظر نمائیم

ج

نویسنده فاضل مکرر از اختلاط لغات عرب با لغات فارسی به «فساد زبان فارسی» تعبیر می کنند و عنوان دو مقاله اخیر خود را بخط جلی «تاریخ فساد زبان ما» قرار داده اند. من ندانم مقصودشان از فساد چیست. اگر مقصودشان این است که زبان فارسی خالص عهد ساسانیان (با آنکه آنها خالص نبود) مخلوط با لغات عربی شد پس فسادترین السنه عامه امروز زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی است که جزء عظیمی از کلمات آنها از لاتینی و یونانی است و بقی از عناصر خارجی از قبیل فرانسه و آلمانی و انگلیسی و هلندی و سوئدی و نروژی و حتی عربی و عبری و ترکی و فارسی ترکیب یافته است. و همچنین تمام السنه اروپای متمدن که بلااستثنا مخلوط است با جزء عظیمی از عناصر خارجی از لاتینی و یونانی. کلیه در تمام روی زمین يك زبان خالص غیر فساد (بآن معنی مذکور فساد) وجود ندارد مگر بعضی از السنه اقوام وحشی افریقا و استرالیا با پوست سرخپنای امریکا. و عمده السنه ملل بزرگ که بیش مخلوط است با عناصر خارجی. و هرچه ملت بزرگتر و متمدن تر و با امم و اقوام مجاوره روابط تجاری یا صلحی و جنگی یا علمی و ادبی

آن بیشتر بوده بالطبع عناصر خارجی با آن بیشتر امتزاج یافته است. و حال السنه و لغات در این موضوع مثل حال خود ملل است. بجز ملل وحشیه که در مراکز دور دست افریقا و استرالیا یا در قلل جبال شامخه یا در جزائر محاط بدریاهای بزرگ از قدیم سکنی داشته اند هیچ ملتی از ملل بزرگ عالم امروز نژادش خالص نمانده است و هر ملتی را که تصور کنید و ادنی تبعی در تاریخ آن بنمائید خواهید دید که ترکیبی است از عناصر مختلفه که عمود دهور در ادوار تاریخی بمناسبات صلحی و جنگی و آمد و شد با ملل مجاوره تشکیل یافته است. و همچنانکه احدی از مورخین یا علمای علوم اجتماعی و تطوّر ملل و غیرهم ملت فرانسه یا انگلیس یا آلمان را يك ملت فاسدی نمی شمرد همانطور بمخیله احدی از علمای زبان شناسی این خیال عجیب و غریب خطور نکرده است که اختلاط زبان فرانسه یا انگلیسی با آلمانی امروزه را با عناصر خارجی در قرون گذشته به فساد زبان تعبیر کنند و آثار نویسندگان گذشته و حالیه ایشان را مدون در يك زبان فاسدی پندارند. و همچنانکه عناصر خارجی که در ازمئه سالفه با آن سه زبان مخلوط شده و بکثرت استعمال و طول مدت اقامت در زبان حالا حق ملیت و تبعیت پیدا کرده کائناً ماکان امروزه جزو لغات فرانسه و انگلیسی و آلمانی محسوب می شوند همین طور اغلب لغات عربی که از هزار و سیصد سال قبل داخل زبان ما شده و اکثریت نویسندگان و شعرا آنها را استعمال کرده اند (نه مثل اصطلاحات علمی که در تمام السنه دنیا جزو زبان معمولی محسوب نمیشود و استعمال آنها مخصوص طبقه خاصی از مردم است و نه مثل لغات و صاف و تاریخ معجم که استعمال آنها منحصر بوده است بچند نفر معدود محدود و هیچوقت جزو لغات مستعمله اکثریت اهل زبان نشدند نه زبان شعری و ادبی و نه بطریق اولی زبان محاوره) اغلب این لغات عربی الاصل حالا بعین همان علل مذکوره یعنی بواسطه طول اقامت در زبان فارسی و کثرت استعمال یا بقول نحویین بواسطه «تمکن در استعمال» حالا بلکه از قرنهای باین طرف عنوان تبعیت فارسی را پیدا کرده و «فارسی» شده اند. یا اگر نخواهیم آنها را «فارسی» بنامیم تا بلغات

فارسی الاصل مشبه نشوند لااقل آنها را باید «مقرّس» (باصطلاح فرهنگ نویسهای هندی از قبیل غیاث اللغات و غیره) یا «معجم» (بقول یاقوت در معجم البلدان که گوید جزیره کیش تعجیم قیس است) یا تعبیر دیگر غیر از این دو باید خواند. نظیر خود عربها که لغات اصلی خود را «عربی» و لغات ماخوذه از خارجه را «معرب» نامیده اند.

و این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در تعریب یا تعجیم کلمه حتماً تغییر و تبدیل در حرکات و حروف آن شرط نیست بلکه همانقدر کافی است که کلمه ماخوذه از زبانی اجنبی باشد خواه تغییری در حروف آن داده شود مثل لجام معرب لگام یا قلاب معجم کلاب (آهن سرکج) یا هیچ تغییری در آن داده نشود مثل خرّم و کرکم که معرب همان خرّم و کرکم است^۱ یا مثل همین کلمات عربی مستعمله در فارسی محل شاهد ما که همه معجم همان کلمات عربی الاصل اند. این نکته را برای این گفتیم که کسی نگویم نکند که این کلمات اگر معجم اند پس چرا بهمان هیأت اصلی عربی باقی هستند هرچند این بقاء بر هیأت اصلی هم ظاهری و فریبنده است چه فقط صورت کتبی این کلمات بهیأت اصلی عربی باقی مانده است ولی تلفظ اغلب آنها تغییر کرده و مطابق حرکات و مخارج حروف فارسی شده است. و مناط در تعریب و تعجیم وجود حقیقی کلمه است یعنی وجود لفظی آن نه صورت کتبی آن که امری مواضعه و وجودی اعتباری است.

و قرینه دیگر بر آنکه این نوع کلمات حالا دیگر عربی نیستند اینست که بسیاری از آنها معانی اصلی عربی خود را در زبان فارسی مدتهاست تغییر داده اند و آن معانی را که ما فارسی زبانان از آنها اراده میکنیم عرب آن معانی را از آن الفاظ نمی فهمد و از روی قاموس یا صحاح مفاهیم فعلیه آنها را نمیتوان بدست آورد. مثلاً کثیف که در عربی بمعنی ابوء و غلیظ

۱ این دو مثال را سیبویه زده است رجوع کنند بکتاب سیبویه ضبع مصر ج ۲ ص ۳۴۲ و نیز به کتاب المعرب ابو منصور جوالیقی که امثله هر دو قسم معرب در آنجا بسیار است.

است در مقابل رقیق چنانکه گویند لحيه كشيفة و دوحه كشيفة در فارسی بمعنی چرکین استعمال میشود و در فارسی اگر بمعنی عربی آن بکسی بگویند «ریش تو کثیف است» دشنام است! و «إملاء» که در عربی بمعنی آنست که کسی عبارتی را بخواند و دیگری آنرا بنویسد (باصطلاح حالیه «دیکته» کردن) و در فارسی حالا بمعنی رسم الخط کلمات است. و «ریناء» که در عربی بمعنی زن احمق است و در فارسی بمعنی بلند بالا و رشیق الحركات. و هكذا و هكذا که صدها مثال برای آن میتوان آورد و جای آن در این مقاله نیست مقصود فقط نمونه بود. پس حالا این کلمات را چگونه میتوان عربی شمرد که در هیچیک از قوامیس عرب یا کتب ادبی یا علمی عرب باین معانی که ما از آنها اراده میکنیم مذکور نیست نه بطور حقیقت و نه بطور مجاز و هیچ عرب بسیار با سوادى هم اصلاً و ابداً این معانی را از آنها نخواهد حدس زد^۱.

پس با کمال اطمینان خاطر و بدون هیچ تشویش و دغدغه ضمیر این کلمات را باید فارسی شمرد و فارسی دانست و بدون ترس و لرز آنها را در طی عبارات فارسی استعمال کرد و استعمال کنندگان آنها را نسبت بمالخورلیا نداد و در خصوص «فساد» زبان مولوی و سعدی بیهوده ژاژ نخائید و آثار مجد و شرف بزرگان خود را اگرچه ساحت منبع آنها بالاتر از آن است که باین ترهات آلوده گردد باین عناوین ملوث نگردانید، و این قلیل آبرویی را هم که مادر خارجه

۱ اگر وقتی کسی یا کسانی يك فرهنگ جدید جامعی بطرز قوامیس اروپائیا برای زبان فارسی بنویسند البته بطور حتم لازم است که جمیع این کلمات عربی مستعمل در فارسی را (نه امثال لغات و صاف و تاریخ معجم را) در آنجا بگنجانند چنانکه اروپائیا بلا آشنا همین کار را در کتب لغت خود کرده و میکنند نه مثل فرهنگهای سابق که فقط و فقط منحصر بلغات فارسی خالص است آنها نه همه را چه غرض عمده آن مؤلفین جمع لغات مشکله شعری بوده است نه تالیف يك فرهنگ جامعی. حالا اگر کسی اصلاً معنی «شاهد» را که در اشعار فارسی مستعمل است نداند و نخواهد معنی آنرا بفهمد نه در هیچ فرهنگ فارسی آنرا میتواند پیدا بکند و نه در هیچ قاموس عربی. و اگر هم معنی آنرا مثل اغلب ماها بداند ولی نخواهد وجه مناسبت بین معنی عربی آنرا که بمعنی گواه است و معنی فارسی آنرا که بمعنی معشوق خورو است بدست بیاورد باز همین طور پس از تفحص بسیار در فرهنگها و قوامیس طرفین مایوس بجای خود خواهد نشست (برای این کلمه بخصوص رجوع کنید به «لغات شاهنامه» تالیف عبدالقادر بغدادی طبع بطرز بورخ ص ۱۳۸).

داریم و اندك وقعی را هم که بما میگذارند و همه کس میدانند که از پرتو آثار و افکار شعرا و فضلا و حکمای خیر نوع دوست ماست نه از نتیجه تاریخ جنگها و خونریزیها و کشتارها و چپاولهای سلاطین خونخوار و امرای طماع ستمکار ما بر خاک خواری و بی اعتباری نریخت. اشعار فردوسی و نظامی و خیام و سعدی و مولوی و حافظ امروز باغلب السنه اروپایی تمدن ترجمه و متون آنها چاپ شده است و عموم اروپای ذوق و ادب و فلسفه در اروپا و امریکا بجلالت شأن آنها و خدمات عظیمی که آنها به عالم انسانیت از حیث معنویات و ذوقیات کرده اند اعتراف میکنند و آنها را از مفاخرته تنها ایران بلکه نوع بشر میدانند و ما فرزندان عاق آن پدران حالا در این قرن تمدن و در این دوره « اصول ملیت » که هر کس در هر گوشه دنیا برای اثبات حق حیات و تأیید ملیت خود در صد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان خود بر آمده است و اگر يك فرانسوی مثلاً در اقصای چین یا هند يك رساله کوچکی بلکه يك صفحه از آثار ادبی یکی از نویسندگان و شعرای گذشته خود سراغ داشته باشد بهر وسیله که شده آنها بدست آورده منتشر میکند و عکس بر میدارد و حاشیه بر آن مینویسد و تفسیر میکند درین قرن و درین دوره ما ایرانیان در صدیم که بزرگترین مآثر ملی خود را بگل و لای بیالائیم و محکمترین اسناد ملیت خود را بدست خود پاره کنیم و زبان ده قرن نویسندگان و شعرای خود را زبانی فاسد بقلم دهیم و خود آنها را مبتی به مایخولیا! نویسنده مقاله میفرمایند:

« در قرن هفتم . . . شعرا باز در این فساد شرکت کردند . سبک مثنوی مولانا جلالت الدین بلخی تولید شد که اغلب يك مصرع [مصرع] یا يك بیت و یا چند بیت در بین ابیات فارسی مستقلاً بعرنی سروده شده اند، درست ملتفت شدید؛ باصراحه سبک مثنوی را سبک «فساد» میدانند. جواب این فقره را بهتر از همه چیز آنست که بخموشی بگذرانیم . . . ذوق فخری جمیع فارسی زبانان و فارسی دانان عم از ایرانی و عثمانی و هندی و ترک و افغان و جمیع حکم و عمو و فضلا و اروپای ذوق از هر ملتی و هر زبانی از هفتصد سال باین طرف خودش این قضیه را فیصل داده است و . . . زبان فارسی و حکمت و فلسفه

باقی است فیصل خواهد داد. خود آن بزرگوار گوئی بنور باطن در جواب امثال این طاعن فرموده است:

گر بتازی گوید او یا پارسی
گوش و هوشی کو که در فهمش رسی

بادۀ او در خور هر هوش نیست
حلقۀ او سخرۀ هر گوش نیست

اینجا بی مناسبت نیست عقیده یکی دو نفر از اروپائیان را در خصوص جلالت شأن مولوی رومی و مثنوی او مختصراً ذکر کنیم تا معلوم شود که سایر ملل در حق او چه میگویند و ما هموطنان او چه .

برگسون^۱ فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس عمومی خود در «سوربون»^۲ می گفت که مولوی رومی بزرگترین فلاسفه ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتب است که نوع بشر تا کنون از خود بیادگار گذاشته است.

اته مستشرق معروف المانی در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» در خصوص مثنوی گوید: «کتاب کبیر مثنوی معنوی کتاب اساسی صوفیه مملو از افکار عالیه و مشحون از لطایف شعری در اولین درجه حسن که در یک زبان بکلی سهل و ساده بی تکلف و تصنعی نوشته شده است»^۱.

Bergson

۱

۲ Sorbonne اسم عبارت دارالفنون پاریس است .

۱ این عبارت او برای اینکه کسی توهم نکند که شاید من ز روی تعصب تغییری در ترجمه داده باشم از قرار ذیل است:

« Ebenso gedankenreich und voll poetischer Schönheiten ersten Ranges . . . ist das, durchweg in einer einfachen und ungekünsteten Sprache geschriebene, Opus Magnum Dschalal-uddins, der Hauptkanon des Sufis, das *mathnawi-i-manawi* », (Éthé, Grundriss der Iranischen Philologie, II, p 288.)

ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در "تاریخ ادبیات ایران" گویند: "جلال الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بعمل آورده است و کتاب مثنوی او را باید یکی از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخی محسوب نمود."^۱

در مجله سیاسی و ادبی "رووبلو" (مجله کبود) منطبعة پاریس در شماره ۲۱ ژوئن سال گذشته ۱۹۲۴ مقاله مفیدی در خصوص شعرای ایران مندرج بود. از جمله در خصوص مولوی گویند: "کتابی که مولوی رومی بعد از آن (یعنی بعد از ملاقات با شمس تبریزی) نوشت کتاب مثنوی معنوی است کتابی که بخودی خود زنده است و نفوس لایحسی را در مشرق متور کرده است این کتاب متفحص صادق را تا آتقدر که وی میتواند دور برود همراه خود میبرد. و با وجود این چقدر سهل و ساده است، چقدر بی تکلف، و تصنع است و چگونه مطالب آن ذوقی و فطری و بدون تمیّد با صول و تعلیقات متداوله است آنچه او نوشته است قانون حیات است و این قانون حیات را او در تحت يك نوع صور تمثیلات و تشبیهات بیان نموده است. تفاوت بین جلال الدین رومی و شاعر بزرگ ایران حافظ این است که حافظ حیات ظاهری را مَثَل نموده است و جلال الدین رومی حیات باطنی را. ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال الدین رومی را) در صورت يك تشبیهی بیان کنند من سعدی را جسم شاعر و حافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهیم نامید."^۲

۱ Jalāl-d-Dīn-i-Rūmī . . . is without doubt the most eminent Sūfī poet whom Persia has produced, while his mystical *mithqaat* deserves to rank amongst the great poems of all time" (E. G. Browne, a Literary History of Persia, II p. 515.)

(۲) Le livre qu'il écrivit ensuite fut le Masnavi-Manavi, livre vivant en lui-même et ayant éclairé d'innombrables âmes en Orient. Il conduisit le chercheur sincère aussi loin qu'il peut aller et est pourtant si simple, sans complexité, sans dogmes sans principes, sans grand enseignement moral, sans expression de piété. Ce qu'il a écrit est la loi, la vie et il a personnifié cette loi en une sorte d'image. La différence entre l'ouvrage de Jalāl-ud-Dīn Rūmī et celle du grand Hafiz de Perse est que Hafiz a figuré la vie extérieure, Rūmī la vie intérieure, mais si l'on voulait décrire les trois grands poètes de la Perse, j'appellerais Sadi, le corps du poète, Hafiz, le cœur du poète et Rūmī, l'âme. (Revue Bleue, 21 juin 1924)

برویم بر سر مطلب نویسنده فاضل پس از مبلغی طعن در حق
 خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ محمود شبستری و شیخ بهائی و صاحب تاریخ
 معجم و تاریخ جهانگشا میفرمایند: «گلستان شیخ بزرگ سعدی شیرازی که
 شاهکار فارسی زبانان قرن هفتم است با آن همه سلاست بازگریبانش از چنگ
 لغات و امثال و کنایات و استعارات زبان عربی رها نیست. فقط نمونه که تا یک
 درجه بفارسی اصل شبیه است عبارت از نثر خواجه افضل الدین کاشانی است
 ولی افسوس که او فقط یک نفر بوده و دیگران همه شاگردان نویسندگان مغلوق
 پسند و مشکل پرست قرن ششم اند». در خصوص سعدی مقصودشان واضح
 نیست. ابتدا در حق او مرحمت فرموده گلستان او را از شاهکارهای
 فارسی زبانان می‌شمرند ولی بعد میگویند مابین نویسندگان قرن هفتم بغیر از
 افضل الدین کاشی «دیگران همه» مغلوق پرست و مشکل پسنداند. آیا سعدی
 هم داخل در این عموم است؟ سعدی هم مغلوق پرست و مشکل پسند است خوانندگان
 حکم خواهند کرد.

اما آن افسوسی که از اعماق قلب خورده اند که خواجه افضل الدین
 کاشی که تا یکدرجه نثر او شبیه بفارسی خالص است فقط یک نفر بوده و دیگران
 همه مغلوق پسند و مشکل پرست اند من یک نفر دیگر را بایشان نشان بدهم در
 همین ازمنه اخیره در اواخر قرن سیزدهم که نه فقط نثر او شبیه بفارسی خالص
 است بلکه بکلی فارسی خالص است و آن «نامه خسروان» است (تالیف
 جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه طبع طهران در «رجب ماه تازی ۱۲۸۸») که
 گمان میکنم درست مطابق سلیقه و باب دندان ایشان خواهد افتاد و آنرا از
 شاهکارهای قرن سیزدهم خواهند شمرد زیرا که گریبانش بکلی و مطلقا از
 چنگ لغات عربی رهاست.

و من هرچند فکر میکنم علت این تناقض بین قول و عمل ایشان را
 نمیتوانم بدست بیاورم از یکطرف نویسندگان ده قرن گذشته ما را بمالیخولیای
 عربی نسبت میدهند و اختلاط زبانی فارسی را بالغات عربی فساد زبان

می‌نامند و از طرف دیگر خود شان عین همان کار را که سایرین کرده اند می‌کنند و صدی هشتاد از کلمات مقاله خود را از لغات عربی استعمال می‌فرمایند اگر فی الحقیقه با لغات عربی میانه ندارند و عقیده شان فی الواقع همین است بسیار خوب لامشاحه فی الذوق ولی در آنصورت پس عملشان را با عقیده شان باید تطبیق نماید و مهمما ممکن در استعمال لغات عرب احتراز فرمایند و سعی کنند که مثل نامه خسروان فارسی خالص یا اقلأ متمایل بخالص بنویسند در آنصورت سرزنش ایشان نسبت بدیگران در خصوص استعمال لغات عربی تا اندازه و جبهی خواهد داشت یعنی منطقی خواهد بود. ولی اگر این لغات عربی را خودشان نیز مثل دیگران بلکه بخواشد استعمال میکنند پس دیگر کافی را که عین همین کار ایشان را کرده اند نباید نسبت بحالیخولیا و فساد زبان بدهند یکی از این دو یا مؤ من خالص یا کافر حربی دیگر هم سفید و هم سیاه هم خدا و هم خرما هم خواجه و هم صاحب چند پسر که نمیشود آخر انسان عاقل تا اندازه باید منطقی باشد و تا درجه بین قول و فعلش مطابقتی دهد و تناقض باین صریحی بین اند و بعمل نیاورد

این بود قسمتی از ملاحظات بند. را جمع بسه مقاله اخیر نویسنده فاضل که بوسیله قول مفروض مقاله از تحریر جمیع آنها صرف نظر کرده و اگر بعد از سایر مقالات ایشان بدستم آمد نظریات خود را در آنخصوصها نیز شاید بعرض خوانندگان برسانم.

مطبوعات جدید «ملوک العرب»

پاریس ۲۷ شوال ۱۳۴۳

یا سیاحت نامه امین الزینحانی در بلاد عرب، با تصویر متعدد و دو نقشه، بعلاوه فهرست اسامی مرتب بحروف معجم در آخر کتاب در دو جلد

بقطع وزیری ۸۳۸ صفحه طبع بیروت در مطبعه سلیم صادر سنه
۱۹۲۴-۱۹۲۵ مسیحی.

در ظرف این صد سال اخیر سیاحان بی باک اروپائی از قبیل برکهارت^۱
برتن^۲؛ پالگراو^۳؛ دوئی^۴ هیرش^۵ فیلی^۶ و غیر هم بقصد تحصیل
اطلاعات جغرافی و تاریخی و آثار قدیمه یا برای بعضی اغراض سیاسی با انواع
حیل از قبیل تبدیل لباس و زبان و مذهب متوسل شده و از جمیع راحتیهای
زندگی جدید اروپائی بطیب نفس صرف نظر کرده و انواع مدمات و مشقات
خستگی و گرما و بیماری و شترسواری در آن صحراهای بی انتهای خشک
سوزان عربستان را بعلاوه هزار گونه خطرهای جانی و مالی بخود هموار
نموده در شبه جزیره عربستان سیاحت کرده اند و سیاحت نامه های بسیار
مفید دلکش که از هر زمانی مطبوع تر و جذاب تر است بالنسبه اروپائی منتشر

۱ «سفر در بلاد عرب» از برکهارت، لندن ۱۸۲۹.

J. L. Burckhardt, Travels in Arabia, London, 1829.

۲ «سرگذشت يك سفر حج بمکه و مدینه» از برتن، لندن ۱۸۵۵.

Rich. F. Burton, Personal Narrative of a Pilgrimage to el-Medinah and Meccah,
London, 1855.

۳ «سرگذشت يك سفر بیاد عرب مرکزی و شرقی» از پالگراو، لندن ۱۸۶۵.

W. G. Palgrave, Narrative of a Journey through Central and eastern Arabia,
London 1865.

سیاحت نامه این شخص بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است در دو جلد بزرگ و بعقیده راقم
سطور یکی از نفیس ترین کتبی است که در این موضوع تألیف شده.

۴ «سفر در بادیه عرب» از دوئی، کمبریج ۱۸۸۸.

M. Doughty, Travels in Arabia Deserta, Cambridge, 1888.

۵ «سفر در بلاد عرب جنوب و اراضی مهرا و حضر موت» از هیرش، لیدن

Leo Hirsch, Reisen in Südarabien, Mahraland und Hadramut, Leiden 1897.

(هلاند) ۱۸۹۷

در برلین من با این شخص آشنا شدم و قریب یکی دو سال او پیش من درس فارسی
میخواند و من پیش او درس آلمانی

۶ «قلب بلاد عرب» از فیلی، لندن.

H. St. J. B. Philby, The Heart of Arabia, London 1922.

این شخص در سنه ۱۹۱۷ مدت پنج شش ماه نماینده انگلیس بود در ریاض در دربار
این سعود سلطان نجد، و سپس مستشار حکومت شرق اردن گردید.

نموده اند ولی تاکنون کمتر شنیده ایم که از فضایی مسلمان کسی همت یا جرأت این سفر پر خطر عربستان را از خود بروز داده باشد یا اگر هم فرضاً چنین کسانی بوده اند سیاحت نامه از بجمود منتشر کرده باشند.

واضح است که هر سال عده کثیری از حجاج بیت الله الحرام که از راه جبل مکه معظمه مشرف میشوند همه ایشان سر تا سر قطر شرقی غربی جزیره العرب را از کوفه تا مکه قطع میکنند ولی يك نفر از آنها را (باستثناء بسیار قلیلی مثل ناصر خسرو علوی و ابن جبیر و ابن بطوطه مثلاً که سفر نامه های اینها هم حالا بکلی قدیمی و تاریخی شده است و بدرد اطلاع از اوضاع حالیه نمیخورد) نشنیده ایم که سیاحت نامه از خود بیادگار بگذارد^۱ زیرا که اولاً قصد حجاج ازین سفر سیاحت بلاد عرب نیست و جایی در عرض راه توقف نمیکند و ملوک و مشایخ عرب را نمی بینند و با کسی جز با مکاربها و «عکام» های عوام نادان و اعراب دزد غارتگر حشر و آمیزشی ندارند اینست که از اوضاع بلاد و مردم بالطبیعه هیچ اطلاعی پیدا نمیکند تا ثباتاً اغلب حجاج از طبقات متوسطه یا عوام اند و اهل فضل و سواد نیستند که چیزهایی را هم که مشاهده میکنند بقید تحریر در آورند و فضایی ایشان هم بدبختانه اصلاً و ابداً اعتدنی باین عوالم ندارند و سیاحت نامه نوشتن را لابد جزو تزییع وقت و کارهای لغوی بی فایده دنیوی و اخروی می پندارند مؤلف این کتاب حاضر که مادر صد و وصف آن هستیم گویا اولین کسی باشد از فضایی مشرق که خود بنفشه بخرج خود و بهمت و جرأت خود در عربستان جنوبی و مرکزی و شرقی یعنی یمن و نهمه و نجد و کویت و بحرین و عراق سیاحت کرده و سوانح سفر خود را بعلاوه اطلاعات بسیار نفیسه تاریخی و ادبی و سیاسی و اجتماعی که در هیچ کتاب دیگری یافت نمیشود به بیانی بس

۱ مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمد الدوله سفر نامه بسیار خوبی از سفر حج خود گویا موسوم به تکفایة السبیل چاپ کرده است و این کتاب را من در طهران با کمال لذت خواندم ولی چون اینجا عجله دسترسی بآن ندارم بخاضره نموده است که خط سفر او ذهاباً و اوباً با از چه راه بوده یعنی از راه جبل و عربستان که موضوع صحبت ماست به از راه در.

شیرین انتشار داده است و کتاب او تازه ترین کتابی است که در این او آخر (فقط یکسال قبل) یکی از السنه معمول بین مسلمین یعنی بزبان عربی که همه کس از آن انتفاع میتواند حاصل نماید و محتجج بدانستن زبان خارجه نیست در این موضوع تألیف شده است.

مطالعه این کتاب بشرط دانستن اندازه عربی برای چند گونه اشخاص مفید است یکی کسی که بخواهد بطور مبسوط از احوال ملوک و امرای حالیه عرب و تاریخ ایشان و وضع سیاست داخلی و خارجی ایشان (بخصوص احوال نجد و یاران نجد) یعنی ابن سعود و وهابیه که بواسطه حوادث اخیره حجاز این ایام اهمیتی مخصوص پیدا کرده اند) اطلاع پیدا کند یا آنکه بطور عموم بخواهد از وضع زندگی عربها بین خودشان و عادات و رسوم و مذاهب و قواعد ایشان مسبق شود دوم کسی که بخواهد از اسرار غامضه سیاست دول خارجه بخصوص انگلیس نسبت بدول مستقله و نیم مستقله عرب بطور کافی شافی آگاهی حاصل کند سوم کسی که از نقطه نظر جغرافی بخواهد معلومات تازه منقحی از آن بلاد پرت افتاده مجهول الحال بدست بیاورد چهارم کسی که از نقطه نظر محض ادبی و بواسطه آشنائی با ادبیات عالی عرب و اشعار رقیق شعرای ایشان و بکاء ایشان بر اطلال و دمن دیار معشوق يك نوع علاقه مخصوصی با اطلاع از احوال آن سر زمین و وصف منازل عرض راه و اسامی اماکن و نقاطی که این همه ذکر آنها در اشعار و اخبار عرب میآید پیدا کرده باشد (و این حال طبیعی هر کسی است که بادیبات هر قومی آشنا باشد) خلاصه هر کس که یکی از این تقریبات مذکوره تا درجه علاقه مند با اطلاع از اوضاع بلاد عرب باشد مطالعه این کتاب برای او بسیار مفید بلکه لازم و متحتم است و ما او را توصیه اکید میکنیم بخریدن يك جلد از این کتاب که ایشان نخواهد شد ولی کسی که زبان عربی هیچ نداند یا از ملت عرب جز يك قوم و حشی خشن شیر شتر خوار سوسمار خوار تصویری دیگر نداشته باشد بدیهی است که این کتاب برای او بکلی بیفایده خواهد بود.

مؤلف کتاب امین الریحانی از عربهای عیسوی سوریه و یکی از شعرا و نویسندگان متجدد بسیار مشهور آن صفحات است وی از ابتدای جوانی تا این او آخر قریب بیست سال در امریکا مقیم بوده و تحصیلات خود را کاملاً در مدارس امریکا نموده است و چنانکه از مواضع مختلفه کتاب معلوم میشود گویا اصلاً مثل غالب مهاجرین سوریه در امریکا تبعیت امریکا را قبول نموده است تربیت و خیالات و مشرب و فلسفه او بکلی امریکائی و اروپائی است وضع چیز نویسی او بکلی تازه و بکراست زمینه افکار و آرا و عقاید و حتی طرز انشاء او بکلی اروپائی است و شخص که این کتاب را میخواند خیال میکند که یکی از سیاحت نامه های خود اروپائیهارا مطالعه میکند و هیچ چیز جز زبان آن او را بخاطر نمی آورد که يك کتاب عربی شرقی در مقابل دارد ولی اصل زبان عربی خالص فصیح معری از هر گونه شوایب خارجی و عناصر اجنبی و در نهایت فصاحت و سلاست و شیرینی و جذابیت است (اگرچه از حیث نحو و صرف خالی از اغلاط نیست) علاوه بر اینها ذوق ادبی مؤلف چیز غریبی است سر تا با لطف و رقت است گوئی فی المثل روح خیام و مولوی و حافظ هر سه با هم بطریق تناسخ در بدن او حلول کرده اند باید کتابش را خواند و دید حلوی آن تنائی ...

مؤلف بزبان عربی و انگلیسی تألیفات متعدده نموده است که اغلب آنها چاپ شده است از جمله لزومیات ابوالعلاء معری را بانگلیسی ترجمه نموده است مقالات او در جراید مصر و شام و امریکا فوق العاده مشهور و با نفوذ است و جریده «تن» فرانسوی مکرر از مقالات او نقل میکند درجه شهرت و نفوذ مؤلف را از پذیرائی بسیر محترمانه که امرای عرب از قبیل ملک حسین ملک سابق حجاز و امام یحیی امام متن و سید ادریسی امام شهبه و ابن سعود سلطان نجد و شیخ بحرین و شیخ کویت و ملک فیصل در عراق از او نموده اند بخوبی حدس میتوان زد.

غرض اصلی مؤلف از این سیاحت يك مقصد سیاسی بوده است و آن عبارت بوده از دعوت ملوك و امراء عرب به تشکیل يك « وحدت عربیه » باصطلاح او یعنی يك اتحاد سیاسی هابین جمیع ملوك و امرای مستقل یا نیم مستقل عرب. و آیا تا چه درجه باین مقصود نایل آمده و آیا اصل این نقشه ممکن الاجراء است یا نه آن مسئله دیگری است که حوادث روزگار در آینده کشف آن را متکفل خواهد بود و تا اندازه هم وقایع اخیر حجاز ثابت نمود که اتحاد بین امرای حالیه عرب تقریباً از مستحیلات است و خود مؤلف مانع بزرگ اجرای این نقشه را بمقیده خود وجود ملك سابق حجاز و کثرت طمع و حب جاه و مال و دورویی و دسیسه کاری او می پندارد.

اگرچه مؤلف در اثناء کتاب غالباً هیچ تاریخی از ورود و خروج خود در نقاط مختلفه بدست نمیدهد ولی از مقایسه مواضع مختلفه کتاب بایکدیگر چنین معلوم میشود که در اوایل رجب ۱۳۴۰ بجدّه وارد شده و قریب یک ماه آنجا مانده سپس بعدن وار آنجا بصنعاء رفته و مدت سه ماه در یمن و نهامه و غیر سیاحت کرده است بعد از آن دوباره بعدن برگشته و قریب شش هفته در آنجا مانده و در اواخر ذی الحجه ۱۳۴۰ از عدن بطرف بمبئی و از آنجا ببصره و بغداد آمده و پس از قریب دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره و از آنجا ببحرین رفته و از بحرین در اوایل ربیع الثانی ۱۳۴۱ به عقیر که بندری است در خلیج فارس در جنوب بحرین و جزو خاک این سعود است میرود. در عقیر بملاقات ابن سعود نایل آمده و سپس در مصاحبت ابن سعود از راه احسانبجد و ریاض میرود و قریب شش هفت هفته هم در ریاض مانده سپس از راه وشم و قسیم در اواخر رجب ۱۳۴۱ بکویت بر میگردد و مدت سفرش در مملکت ابن سعود روی هم رفته قریب چهار ماه طول کشیده است از کویت در اواخر رجب ۱۳۴۱ مجدداً بغداد آمده و معلوم نیست دوباره چقدر

مدت در بغداد مانده است و تمام مدت سیاحت او روی هم رفته گویا قریب یکسال و کسری طول کشیده بوده است (از رجب ۱۳۴۰ الی شعبان یا رمضان ۱۳۴۱).

برای اینکه میزانی از موضوع و ترتیب کتاب بدست خوانندگان بیاید ماذیلاً رؤس مطالب آنرا بطور فهرست علاوةً بعضی استخراجات از آن بعرض خوانندگان میرسانیم:

کتاب ملوک العرب مشتمل است بر یک مقدمه و هشت قسمت. مقدمه در بیان شرح احوال مؤلف و سوابق زندگی او و محرک او باین سیاحت و غرض اصلی او از آن (ص ۶-۲۰).

قسمت اول ملک حسین بن علی [ملک سابق حجاز].

مؤلف در ۸ رجب ۱۳۴۰ مطابق ۷ مارس ۱۹۲۲ بجدّه ورود نموده است و آنجا بملاقات ملک حسین که مخصوصاً از مگه بقصد دیدن او بجدّه آمده بود نایل آمده و قریب یک ماه در جدّه مانده است از ملک حسین رخصت برای زیارت مگه می طلبید و ملک حسین با کمال ادب عذر میخواست شرح روابط ملک حسین با انگلیس و بی غی شدن با ترکها در اثناء جنگ عمومی و اعلان استقلال حجاز و غیر ذلک وصف خوشمزّه از یک انجمن ورزشی - مدهبی - ادبی در جدّه موصوم به «نادی الصلوة» که اعضاء آن همه از علما و فضلا بودند و پس از اداء نماز و قدری ورزش و توپ بازی مشغول مذاکره شعر و ادبیات و تاریخ میشدند. از جمله ملا حسین شیرازی و حاجی زینل علیرضا نامی اشعار مثنوی را بلحن خوش و آواز بلند میخوانده اند و سپس برای او بعضی ترجمه میکرده اند که «قال مولانا جلال الدین انّی عود قطع من الشجرة و صنع منه التای فهو فی صوته بحنّ دائمی الی الغاب»، (ص ۲۱-۶۸).

قسمت دوم، المتوکل علی الله امام یحیی بن حمید الدین امام یمن

پس از یکماه اقامت در جده بطرف عدن حرکت میکند، ملاقات با ژنرال اسکوت^۱ حاکم انگلیسی عدن. ژنرال اسکوت از عمر خیام و ابوالعلاء معری و فرق فلسفه آند و با او صحبت میکند. ژنرال اسکوت و همه صاحب منصبان قشون عمر خیام را می شناخته و خیلی مفتون او بوده اند پس از ده روز اقامت در عدن بطرف صنعاء حرکت میکند.

وصف منازل عرض راه از عدن بصنعاء در قریه مسیمیر « پای نخت » سلطان قبایل حواسب واقعه خوشمزّه برای او روی میدهد: سلطان حواسب علی بن مانع از او و همراهان او در « قصر » خود (که عبارت بوده است از یک خانه محقر خشت و گلی) ضیافت میکند. پس از صرف شام از سلطان خدا حافظی کرده با او میگویند چون ما صبح خیلی زود حرکت خواهیم کرد دیگر سلطان زحمت بیدار شدن برای و داع و خدا حافظی لازم نیست بنحود بدهد سلطان قبول میکند و با یکدیگر وداع کرده هر کسی بتجوابگاه خود میرود صبح زود که خدمه و مکارها در تهیه سفر و جمع آوری بارونه بودند یک مرتبه می بینند که یک کوزه در وسط حیاط در میان مردم و شتران پرت شده با صدای مهیب می شکند ابتدا خیابان میکنند که کوزه از پشت بام از دست کسی افتاده است بعد بلافاصله باز یک کوزه دیگری پرت شده در وسط جمعیت خرد میشود و یکی از سپاهیان خورده ناله و فریادش بلند میشود ایندفعه دیدند که کوزه از پنجره قصر افتاد ولی کسی را ندیدند که آنرا بیندازد. باز مجدداً یک کاسه دیگری پرتاب شده بلافاصله باز یک کوزه چهارمی مابین دست و پای قاطرها طراقی می شکند. ناله و ضجه خدمه بلند میشود و همه فریاد میکنند ببینید ما را بیرون میکنند عجله کنید زود باشید دست و پا را جمع کنید ضیافت این مانع بهتر از اینها نیست. حضرات بعجله سوار شده فرار میکنند

و نارو بنه م از عقب بسرعت راه می افتند. پس از مبلغی ناخت بیک نهری میرسند و میخواهند عبور کنند که از عقب صدای قنوا قنوا (بایست بایست) بلند میشود. آنها نمی ایستند صدای شلیک بلند میشود و پشت سر هم چند تیر بطرف آنها خالی میشود. ناچار می ایستند و شهادتین گفته مهیای دفاع میشوند که جمعی از عقب با طبقهای الوان غذا بر سر رسیده طبقها را بر زمین میگذارند که بسم الله غذا میل فرمائید و بنا میکنند بعتاب و خطاب کردن که چرا غذا نخورده حرکت کردید معلوم میشود آنها خدمه و سپاهیان سلطان حواشب اند که نهار برای مهپانها آورده اند خوف و وحشت اینها فوراً زایل شده از آنها می پرسند که پس حکایت کاسه و کوزه ها که بر سر ما پرت کردند از چه قرار بود. میگویند «سلطان» (زن سلطان) ازینجره قصر شمارا دید که در تهیه حرکت هستید خواست خدمه را که در طبقه پائین خواب بودند بیدار کند ولی نمیخواست که صدای خود را بلند کند یا روی خود را بشما ناعزمها نشان بدهد لهذا کوزه ها را پشت سر هم از بالا میان حیاط پرت کرد که خدمه بیدار شوند و برای شما تهیه غذا کنند. چون شما بعجله حرکت کردید تما حکم شد که غذا را هر طور شده بشما برسانیم و اگر شما نایستید بطرف شما شلیک کنیم! (ص ۸۸-۸۹)

باری از خاک حواشب خارج شده به «اوبه اول خاک زیود» (یعنی زیدیهها یعنی رعایای امام یحیی امام صنعا) میرسند. در آنجا بایکی از رؤسای قشون امام یحیی صحبت از اختراعات و اسلحه جدیده میکنند از جمله از طیاره حرف میان میآید رئیس قشون میگوید ما از طیاره هیچ بدی ندانیم. سوره فاتحه بر آن میخوانیم و آنها مثل «ضیر مذبوح» بر زمین می افتند! (ص ۹۴).

وصف مفصل منازل عرض راه از ماویه تا صنعا (۸۴-۱۰۸) از جمله آثار شهر معروف تاریخی بمن ظفار (۹۹) پس از دوازده روز حرکت از عدن به صنعا پای تخت یمن و مرکز دولت امام یحیی می‌رسند.

وصف صنعا و قشنگی آن و اینکه خانهای آن همه بطرز اروپا چندین طبقه است از سه الی شش طبقه و اطاقها همه بطرف کوچک پنجره دارند و میگویند این طرز عمارات تقلید از خارجه نیست بلکه از قدیم همین طور بوده و معماری آن بکلی عربی خالص بدون نفوذ هندی یا اروپائی است و صف اخلاق و عادات زبدها و اینکه اظهر صفاتشان تقیه و کتمان و پنهان کردن مطالب و خیالات خود است و در این خصوص وجه اشتراکی با باطنیه دارند که هر دو از فرق شیعه اند، (ص ۱۱۴).

وصف رفتن مؤلف برای اولین مرتبه بحضور امام یحیی و وصف مجلس او و پذیرائی او از اعیان و صحبتهایی که بین ایشان رد و بدل شد و تعجب او از اطلاع کامل امام از اوضاع سیاست اروپا و از پشت کار او که تا یکساعت بعد از نصف شب کار میکند (ص ۱۲۱-۱۲۴).

شرح اجمالی از قواعد و اصول زبده و اینکه در طریقه ایشان چهارده شرط در امام معتبر است که اهم آنها چهار است: بلوغ حریت اجتهاد شجاعت مؤلف میگوید اغلب این شروط بسیار صحیح و حکیمانه است شرط بالغ بودن امام مانع سلطنت وراثتی میشود و نمیگذارد که طفل نابالغ و گاه شیر خوار بتخت سلطنت جلوس نماید و باعث آن همه مفسد و مضرات شود که تاریخ مسلمین از آن پر است. اما شرط آزاد بودن امام این نیز شرط بسیار عاقلانه است و از نتایج مهمه آن مشروع نبودن سلطنت غلامان و ممالیک است

که در اغلب طبقات سلطنت اسلامی نصیباً بتخت آقاهای خود بر جستند^۱ و باعث چقدر فتنه و فساد و انقراض خانوادہای ارباب خود و تسلط نژاد بیگانه شدند. اما شرط اجتهاد که از لوازم غیر منفک آن عالم بودن امام است آن نیز یکی از بهترین شروط سلطنت است چه بنا برین يك عامی نادان جاهل ابله بر تخت نخواهد نشست.

و میگوید اگرچه «علم» الآن در بمن و نجد منحصر بعلوم اربعه اصول دین و حدیث و فقه و لغت است ولی این شرط اجتهاد و علم شرط قابل تمدد «کش داری» است که بمناسبت مقتضیات هر عصری تبدیلات و تغییرات ممکن است در آن راه یابد و در اطوار مختلفه حیات شامل بعضی علوم اجتماعی و عملی نیز خواهد شد.

اما شرط شجاعت و فروسیت که در طریقه زیدیه مهمترین شروط امامت است چه ایشان گویند هر کس با اجتماع شرایط مذکورہ با شمشیر خروج نمود امامت حق اوست («کل من خرج شاهراً سیفه داعیاً الی دینه فهو امام») مؤلف در این جا خوب نکته ملتفت شده میگوید اگرچه شجاعت فی نفسه از فضایل انسانی و هیچکس در دنیا منکر حسن آن نیست ولی شمشیر را شرط اساسی سلطنت قرار دادن از مضرترین شروط سیاست است چه خود این شرط میکروب فتنه و جنگ و ترلز دائمی سلطنت را با خود همراه دارد زیرا چگونه تصور میتوان کرد که سلطنت در يك خانوادہ ثابت بماند در صورتیکه یکی از قوانین اساسی آن این باشد که هر کس با شمشیر خروج نمود سلطنت حق اوست چه در این صورت هر کس که قبیله و عشیره یا طرفدارانی داشته باشد بطمع سلطنت و تصاحب تاج و تخت خروج خواهد نمود و در حقیقت همین طور هم شده است چه در بمن از قرن سوم هجری که ابتدای

۱ مل مالیک عوریه در هند و مالیک سجوقیه در شام و فارس و موصل و مالیک بحریه و برجه در مصر و غیرها و غیرها.

دخول طریقہ زیدیہ در آن بلاد است تا کنون بلا اتقطاع جنگ و کشمکش بین رؤسا و ائمہ بحال دائمی موجود بوده است و فعلاً نیز موجود است و میگوید اصلاً جنگ و اضطراب حال طبیعی این بلاد است و صلح و آرامی جل معترضه ایست که گاهگاه بر حسب اتفاق بواسطه کفایت فوق العاده یکی از سلاطین بطور موقتی روی کار میآید^۱ (ص ۱۲۶-۱۲۹).

قصر عمدان معروف در تاریخ حالا بجای آن در صنعا کار خانه فشنگ سازی و ضرابخانه دایراست (۱۳۷)

اجمالی از تاریخ زیدیہ و تاریخ یمن و نسب امام یحیی - امام یحیی در آنوقت (یعنی سنه ۱۳۴۰) ۵۶ ساله و سال بیست و دوم سلطنت او بوده (۱۲۹-۱۳۲) - صورت معاهده نامه بین امام یحیی و ملک حسین که بمساعی مؤلف شالوده اش ریخته شد ولی ملک حسین از امضای آن طفره رفت (۳۳۶)

قسمت سوم سید ادیسی امام تهامه و عسیر

در حدود ۲ + رمضان ۱۳۴۰ مؤلف و همراهان از صنعا رو بمغرب بطرف حدیده حرکت میکنند (۲ + ۲) وصف منازل عرض راه هابین صنعا و حدیده و تعداد اسامی آنها از جمله حصن عثاره که مسکن فرقه ایست از شیعه اسماعیلیه معروف به داودیه، عدد داودیه در یمن قریب پنج هزار نفر است و اغلب در عدن و حدیده و بیت الفقیه مقیم اند و زیدیها اغلب آنها را که در خاک امام یحیی بوده اند کشته و تمام کرده اند و بقیه السیف آن بیچارها باین قلعه پناهنده شده اند و

۱ مؤلف گوید همین جهت است که سلسله نسب ائمه زیدیہ در یمن که همه سادات حسنی یا حسینی اند هیچکدام یک سلسله طویل متصلی ندارند چه در طریقہ زیدیہ هم شرط وراثت مفقود است و هم مشروعت خروج بسیف فتح باب برای هر سید حسنی یا حسینی نموده است، اینست که هیچ سلسله مدت طویل بطور اتصال و اباعن جدت نتوانسته اند در آن سرزمین سلطنت نمایند

امام یحیی از ایشان عالیاتی با اسم جزیه میگیرد^۱ (۲۱۶)؛ پس از سه روز حرکت از صنعابه عبال اولین خاک تهامه یعنی قلمرو سید ادرسی میرسند و پس از دو یا سه روز به حدیده^۲ بندر مشهور بنی بر لب بحر احمر (۲۳۱) اجمالی از تاریخ حدیده که تا سنه ۱۳۳۷ در تصرف ترکها بود و در سنه مذکوره پس از ختم جنگ عمومی انگلیسها آنها را متصرف شدند و در اوایل ۱۳۳۹ بتصرف سید ادرسی دادند و از آن وقت تا کنون مسئله حدیده موضوع نزاع بین امام یحیی و سید ادرسی است^۳ (۲۳۴-۲۳۷) شرح حال سید احمد بن ادریس جد سلاطین حالیه تهامه و عسیر ایشان از سادات حسنی و از خانواده مشهور اداره مغرب اند که در اوایل خلافت بنی عباس در فاس تأسیس سلطنتی نمودند سید احمد مذکور اصلاً از مشایخ عرفای مغرب بود و در سنه ۱۱۷۲ هجری در شهر عرایش از اعمال فاس (مهاکس) متولد شد؛ بعدها بقصد حج از بلاد مغرب بحجاز آمده از آنجا یمن و تهامه مهاجرت نمود و بالحاح مریدان در تهامه رحل اقامت افکنده و در همانجا در سنه ۱۲۵۳ مرحوم شد؛ پس از وفات وی اولاد او در تهامه بتوسط مریدان و اتباع خود بتأسیس یک سلطنت ظاهری نایل آمدند [شبه بحال صفویه یا سادات مرعشی مازندران در ایران] - (۲۵۳-۲۶۷)؛

۱ اگر بقول مؤلف اعتماد کنیم فرقه دژدیه از شعب اسماعیلیه همان فرقه میباشند که اکنون در هندوستان با اسم بهره معروف اند و همد بهره در هندوستان قریب سیصد هزار نفر است و رئیس ایشان حالیه طاهر بن محمد بن سبف نامی است در بندر سورت؛ و مقابل فرقه بهره فرقه زاریه اند که رئیس ایشان آقاخان محلاف معروف است و عند ایشان در هندوستان قریب دوست هزار نفر است (ص ۲۱۵)؛ راقم سطور گوید چنانکه معلوم است اسماعیلیه بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی منقسم بدو فرقه بزرگ شدند زاریه و مستعلویه؛ زاریه آنها هستند که قائل بامامت یسر بزرگ مستنصر زار شدند، حسن صباح و «ملاحده» الموت و اتباع آقاخان همه از بشارای این فرقه میباشند؛ و آقاخان نسب خود را برکن الدین خورشاه آخرین ملوک اسماعیلیه الموت میرساند؛ اما مستعلویه آنهاست هستند که قائل بامامت یسر کوچک مستنصر احمد ملقب به المستعلی بالله شدند؛ و جمیع اسماعیلیه شامات و داودیة یمن و بهره امروری هندوستان همه از این فرقه یعنی مستعلویه میباشند.

۲ حدیده بضم حاء و فتح دال بصیغه نصیر است

۳ بمقتضای خبرنگرانی که بات ماه و نیم قبل «نایس» از وقایع نگار خود در عدن منتشر

نمود نشون امام یحیی در ۲۹ مارس ۱۹۲۵ (۴ رمضان ۱۳۴۳) حدیده را تصرف نمودند

شرح حال امام حالیه^۱ تهامه سید محمد بن علی بن احمد بن محمد بن سید احمد بن ادریس مذکور در فوق، ابتدای ترقی کار وی در اثنای دو جنگ اخیر عثمانیها با دول فرنگ بود که در هر دو مرتبه علناً بر ضد عثمانیها باغی شده بدشمنان ایشان پیوست: یکی جنگ عثمانی با ایتالیا در سنه ۱۳۳۰ و دیگری در جنگ عمومی اخیر در سنه ۱۳۳۳ شجره انساب ادریسیه تهامه (۲۶۸-۲۸۶)

شرح سفر مؤلف از حدیده به جیزان پای تخت سید ادریسی و ملاقات او با وی و مذاکرات ایشان در مجالس حدیده و صورت معاهده نامه که میانجی گری مؤلف بین سید ادریسی و ملک حسین بنا بود بسته شود ولی بواسطه امضا نکردن ملک حسین بموقع اجرا گذارده نشد شکایت مؤلف از وراج تجارت غلام و کتیز در خاک ادریسی در بنا در بحر احمر در حدود دهم ذی القعدة ۱۳۴۰ از حدیده با کشتی بعدت مراجعت میکند (۲۷۷-۳۳۶)

قسمت چهارم در لحج و عدن، - وصف مفصل عدن و تاریخ آن و تصرف آن بتوسط انگلیس در سنه ۱۲۵۵، تاریخ سلاطین حالیه لحج که قبل از استیلای انگلیس سلاطین عدن نیز بوده اند (۳۳۹-۳۶۴)، - اوضاع لحج در جنگ عمومی، وصف لحج و پای تخت آن موسوم به حوطه که در پنج فرسخی شمال عدن است، شرح ملاقات او با سلطان لحج عبدالکریم بن فضل بن علی بن محسن (۳۶۵-۳۷۹)، - شرح «نواحی تسع محبه» یعنی نه تا حیه قبایل اطراف عدن که در تحت حمایت انگلیس اند از این قرار: صبیحه، ال فضل، عوالق، واحدی، عوازل، یوافع، علوی، قطیبه، حواشب (۳۸۰-۳۸۹)، - مؤلف گوید ما بین قبایل عوالق بعضی طوائف هستند که مسلمان نیستند و اسم بیغمبر را نیز نشینده اند (؟) و بدون عقد تزویج میکنند و نکاح خواهر و زن پدر مابین آنها مرسوم است و نه روزه میگیرند و نه نماز

۱ یعنی آنوقت که مؤلف در آنجا بوده در شوال ۱۳۴۰، ولی امام مذکور بعدها در شعبان یا رمضان ۱۳۴۱ وفات نمود (ص ۲۷۱)

میخوانند؛ - راقم سطور گوید اگر این ققره راست باشد بسیار چیز غریبی است که در جزیره العرب آن هم در یمن زیر گوش حجاز بعد از هزار و سیصد و پنجاه سال از بعثت پیغمبر هنوز طوایفی باشند که مسلمان نشده باشند سهل است که اسم پیغمبر هم تا کنون بگوششان نرسیده باشد ولی در صحت این حرف بعقیده ما بسیار جای تأمل است؛ - اینجا جلد اول تمام میشود.

جلد دوم، قسمت پنجم، این سعود سلطان نجد،

مؤلف پس از سیاحت یمن و تهامه دوباره بعد از برگشته است و شش هفته دیگر آنجا مانده و در او آخر ذی الحجه ۱۳۴۰ از آنجا بطرف بمبئی حرکت میکند، و در اوایل محرم ۱۳۴۱ از بمبئی بیصره و بغداد میآید و پس از یکی دو ماه اقامت در بغداد مجدداً بیصره و از آنجا بحرین میرود (۱ - ۲۴)، عبدالله قصیبي وکیل سیاسی ابن سعود در بحرین از او پذیرائی شایانی میکند، از بحرین مؤلف مکتوبی بسططان نجد عبدالعزیز بن سعود که آن وقت در احسا بوده می نویسد و او را از آمدن خود خبر میدهد، جواب ابن سعود مشتمل بر اظهار اشتیاق شدید بملاقات او در همان بحرین بمؤلف میرسد (۲۸) ابن سعود از مؤلف خواهش کرده بوده که از بحرین به بندر عقیر که ابن سعود هم عنقریب برای ملاقات سرپرسی کوکس با آنجا خواهد آمد برود؛ - ابن سعود هیچ قونسول و نماینده از دول خارجه در خاک خود قبول نمیکند لهذا نماینده انگلیس با بعبارة اخری واسطه بین وزارت خارجه لندن و ابن سعود در بحرین اقامت دارد که جز و خاک ابن سعود بیست (۲۷)؛ - مؤلف در او اسط ربیع الثانی از بحرین بطرف عقیر حرکت میکند و امیر قصر، (که يك خرابه بیش نبوده است و از قراری که مؤلف گوید اغلب خانه های مختصر خشت و گلی بلکه کلبه های علف و چوبی را در یمن و نجد قصر می نامند. از کلمه «قصر» خواننده فریب نباید بخورد) در لب دریا منتظر او بوده و از او

استقبال می نماید۔ وصف علم ابن سعود: زمینۀ سبز با کنارۀ سفید که در آن کلمۀ لا اله الا الله نوشته شده است عقیر^۱ یکی از بنادر نلثه سلطان نجد است در خلیج فارس در جنوب بحرین و دو بندر دیگر قطیف و جبیل است در شمالی عقیر (۳۰-۳۳)؛ شرح ملاقات مؤلف با سلطان در وسط راه از عقیر باحسا و مفاوضات ایشان در مجلس اول و شرح قیافه و لباس ابن سعود و سادگی احوال و اطوار او بدون هیچ جاه و جلال و طمطراق ظاهری و راست گفتاری و بی پرده گوئی مطالب و دوری او از نفاق و تزویر و کتمان (۴۱) در مصاحبت سلطان همگی بعقیر بر میگردند و چند روز در عقیر با انتظار سر پرسی کوکس و کیل سیاسی انگلیس در عراق بسر می برند (۵۳). سلطان بسیار طویل القامه و ۴۷ ساله است (یعنی در سنه ۱۳۴۱)۔ شکایت ابن سعود از نفاق و در روئی ملک حسین که در جریدۀ «قبله» منطبعه مکه با و فحش صریح میدهد و در مکتوبی بخط خودش اظهار اخلاص و دوستی نسبت با و میکند (۵۶-۵۸).

خانوادۀ ابن سعود^۲ از قبیلۀ بکر بن وائل از قبایل ربیعہ اند (در مقابل مضر که شرفاء مکه و کلیۀ قریش از آن قبیلہ اند) پس از چند روز انتظار بالأخره سر پرسی کوکس با جمعی از رؤساء عراق وارد عقیر میشوند و مذاکرات بین سلطان و ایشان در خصوص بعضی مطالب راجع بسرحد عراق و نجد و بعضی معاهدات و امتیازات شروع میشود۔ پس از یک هفته «مؤتمر العقیر» (یعنی کنفرانس عقیر) تمام شده هر کسی بی کار خود می رود سر پرسی کوکس

۱ بضم عین و فتح قاف بصیغۀ تصغیر

۲ ذلم و نسب ابن سعود از قرار ذیل است: السلطان عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی بن عبداللہ بن سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن مقرن در سنہ ۱۲۹۵ در ریاض متولد شدہ و در سنہ ۱۳۲۱ سلطنت رسیدہ است (قل از رسالہ «فرقہ الاخوان الاسلامیہ بنجد» تألیف محمد منیر بن فتیح المدنی طبع ۱۳۴۲ محل طبع معلوم نیست کجاست) مؤلف «ملوک العرب» نسب او را ذکر نکرده است

بطرف عراق و ابن سعود و همراهان از جمله مؤلف از راه احسا بطرف ریاض پای تخت نجد حرکت میکنند (۶۶-۶۸).

شرح مفصلی از عدالت و سیاست ابن سعود و تشدد او در اقامه احکام شرع و مساری بودن قوی و ضعیف نزد او و امنیت کامل در جمیع قلعرو او بطوریکه قوافل چهل روز در خاک او از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب در مسافت دویست فرسخ در دویست فرسخ بدون هیچ بدرقه حرکت میکنند و اصلاً نه کسی معترض آنها میشود و نه دیناری از اموال ایشان کم میشود و نه کسی از ایشان «خوة» (باج راه) مطالبه میکند در صورتیکه در عهد اترک با آن همه قلعه ها که جایجا در عرض راه ساخته بودند و با بدرقه قوه عسکریه که همراه مسافری می فرستادند و با دادن «خوة» با اعراب عرض راه صد یک این امنیت را نمی توانستند برقرار نمایند و بسیار میشد که بدوینا با ترکها جنگ کرده و اموال و اسبها و اسلحه ایشان را گرفته آنها را لخت و عور با حسا بر میگردانند و جسارت را بحدی می رسانند که بدوی سوار اسب نظامی ترک شده اسب را در مقابل چشم حکومت برای بیطاری بشهر میورد. - مؤلف گوید در اثناء سفر در نفود (صحرائی کبیر) شتری را دیدم که از خستگی و سنگینی بار از راه رفتن باز مانده و صاحبش او را با بارش همچنان در وسط راه رها کرده و خودش با آبادیهای نزدیک رفته بوده که شتر دیگری بدست آورد و بار را حمل آن کند و بچتمل که شتر تا بر گشتن صاحبش در بیابان بمیرد و بارش ده دوازده روز در وسط جاده بماند ولی وقتی که صاحبش باز خواهد گشت قطعا دست دیار البشری باسباب او نرسیده است. - و گوید سیاست جمیع امرا و حکام سلطان در جمیع قلعرو او همه بر همین و تیره است.

بزرگ مشهور ترین امرای سلطان یکی عبدالله بن جلوی حاکم احساست که پسر عم سلطان است این ابن جلوی در سیاست و کفایت و قساوت قلب ضرب المثل و مترس جمیع اعراب بادیه است روزی شخصی پیش او

عارض شد که پسری او را زده و دشنام داده است امیر پرسید اگر آن پسر را ببینی می شناسی گفت بلی. حکم کرد جمیع پسرهای محله را در مقابل او حاضر کردند عارض یکی از آنها را شناخته اشاره باو کرد یکی از حضار آهسته در گوشش گفت این پسر خود امیر است آن شخص زبانش کند شده خواست عذر بخواند و شکایت خود را پس بگیرد امیر نپذیرفته از خود پسر پرسید اقرار کرد فوراً بغلامان امر داد که او را بنخوا بیاوند و يك دسته ترکه خرما بآن مرد بدهند تا او را قصاص کنند غلامان قدری تردید کردند و آن شخص نیز امتناع نمود خود امیر ترکه ها را گرفته بنا کرد پسرش را چوب زدن و گفت اگر ما از خود ابتدا نکشیم بدیگران چگونه خواهیم پرداخت.

روزی جمعی از اعراب بنی مرّه در ریاض پیش ابن سعود آمده و قدری خوراک و لباس از سلطان طلبیدند. سلطان آنچه میخواستند بآنها داد و ایشان بطرف احسا حرکت کردند در عرض راه بچند شتر که در محرا مشغول چرا بودند مصادف شده آنها را نیز همراه خود کوچ دادند صاحبان شترها بریاض آمده پیش سلطان شکایت کردند سلطان فی الفور چند نفر حازه سوار بطرف احسا روانه کرد که مسئله را با امیر عبدالله خبر دهند حازه ها قبل از ورود اعراب باحسا رسیدند. امیر عبدالله با آن قندی و سرعت عمل که بآن مشهور است بدون فوت وقت چهار صد نفر سوار بجهات اربعه از جنوب و شمال و مشرق و مغرب در تفحص اعراب فرستاد. بیست و چهار ساعت طول نکشید که دزدها را با شترها به هفوف (شهر حاکم نشین احسا) در محضر امیر عبدالله آوردند. محاکمه و استنطاق زیاد طول نکشید حکم شد که آنها را بمیدان عمومی شهر بردند و آنجا در مقابل چشم امیر و جمعیت حضار جلاد هر هشت نفر را گردن زده در عرض چند دقیقه هشت سر در میدان غلطید (۶۹-۷۴).

در او اخر ربیع الثانی ۱۳۴۱ بریاض پای تخت نجد میسرند وصف ریاض و شرحی از حلم سلطان وجود و کرم او نسبت با اعراب شرح اجمالی از اوضاع وهابیه و «اخوان» (یعنی کسانی که اخیراً در عهد ابن سعود بضرب

شمشیر یا بقوت برهمن یا بطمع پول داخل طریقه و هابیه شده اند) و تعصب فوق العاده ایشان در دین و تشدد ایشان در اقامه احکام شرع بخصوص در جزئیات و لطائفات مثل حرمت استعمال دخانیات و حرمت سلام بر شیعه یا سنی یا رد سلام آنها و حرمت غنا و غیر ذلك هر کسی که دخانیات استعمال کند او را از ۲۰ الی ۸۰ چوب میزنند و در دزدیها حتی دزدی خیلی مختصر دست می برند و تارك صلوة را نیز چوب سخت میزنند (۷۴-۹۰) - بعضی کارهای نازة این سعود مثل تأسیس قری و قصبات جدید بسیار و شهر نشین کردن بدویها را در آنجا و دادن بعضی امتیازات بخارجه از جمله امتیاز نطف ولایت احسا بیک کپانی انگلیسی و فرستادن شاگردان از نجد بمصر برای تحصیل علوم جدید و وارد کردن اتومبیل و بعضی اطبا و مهندسیین در ریاض (۹۲-۹۳) - از سلطان می پرسد که یا شما قتل مشرکین^۱ را برای در دخول دین توحید (بعنی طریقه و هابیه) واجب میدانید سلطان جواب میدهد: نه بپیچوجه در احسا بیش از سی هزار شیعه است و در کمال آسودگی زندگی میکنند فقط چیزی که ما از آنها تقاضا میکنیم اینست که تجاهر بنی بیهای مذهبی خود نکنند (۹۴) - در عرض شش هفته که در ریاض مانده است سلطان هر شب بتغزل او می آمده است - عقاید سلطان در خصوص "وحدت عربیه" (۹۴-۹۶).

حرکت از ریاض بصرف کویت از راه قسیم در وسط جمادی الآخره ۱۳۲۱ با ده دوازده نفر همسفر و خدمه - این راه که راه غربی است از نجد بخلیج فارس (در مقابل راه شرقی که از طریق احسا و هفوف است و مؤلف در وقت آمدن بریاض از آن راه آمده بوده) قریب ۱۴۰ فرسخ تا کویت مسافت دارد (۱۰۱) - منفوحه شهر اعشی قیس شاعر معروف هنوز بهمان اسم باقی و بلا فصله در جنوب ریاض واقع است و بیمامة معروف مسیلمة کذاب الآت عبارت است از ناحیه

۱ و هابیه غیر از هم منعبین خود جمع فرق دیگر اسلام را از شیعه و سنی و غیره کلاً مشرک و غیر مسلمان میدانند.

کوچکی، مسافت شش هفت فرسخ در جنوب شرقی ریاض جزو بلوک خراج، و نزدیک آن زمینی است معروف به صحابه محل قبور اصحاب پیغمبر است که در جنگ با مسیلمه کشته شدند ولی از خود قبور گویا آثاری جز اسم باقی نیست (۱۰۱-۱۰۳) - وصف منازل عرض راه از ریاض به کویت، عبور از وادی حنیفه منسوب بقبایل معروف بنی حنیفه سکنه اصلی یمنه و اتباع مسیلمه کذاب، - عبور از درعیه بای تخت قدیم وهابیه در اوایل امرشان که ابراهیم پاشای معروف پسر محمد علی پاشای مصری پس از زحمات زیاد آن را فتح نمود. - عبور از عینه یا بلدالشیخ مسقطالرأس محمد بن عبدالوهاب مشهور مؤسس طریقه وهابیه که حالا خراب است (۱۰۲-۱۰۳) - عبور از ترمدا در ۱۶ فرسخی غربی ریاض که در نزدیکی آن از قراری که برای مؤلف تقریر کرده اند مقراة امری القیس

فَتَوَضَّحَ فَالْمَقْرَآةَ لَمْ يَعْثُبْ رَسْمَهَا

لَمَّا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَ شَمَالٍ

واقع است و آنرا اکنون مرآت^۱ گویند، - عبور از شقرا که در نیم ساعتی آن از قرار مذکور قریه اثابیه مسقطالرأس جریر شاعر معروف است (۱۰۶-۱۰۹) - عبور از عنیزة بزرگترین شهرهای ولایت قصیم و صاحب سی هزار جمعیت، - عبور از برینة شهر بزرگ تجارتی قصیم واقع بر «ساحل» صحرای کبیر، - ما بین بریده و کویت قریب ۷۵

۱ Marrat در نقشه بزرگ انگلیسی ریاض و اطراف آن منطبقه وزارت جنگ انگلیس در سده ۱۹۲۲- این فقره که بمؤلف گفته اند که مرآت همان مقراة است هیچ استبعاد ندارد که مطابق واقع باشد چه مقراة بتصریح جغرافین عرب (رجوع یاقوت) از نواحی یمنه بوده است و واضح است که ریاض و نواحی آن همه جزو ولایت یمنه قدیم محسوب اند، و یمنه اصلاً اسم تمام این ناحیه بوده است نه اسم شهری بالخصوص و شهر عمده یمنه موسوم به «حجر» بوده است که آنرا نیز اغلب مساحت و از قبیل اطلاق کل بر جزء یمنه می نامیدند (از قبیل اطلاق خراسان بر مشهد و شام بر دمشق و غیره و غیره).

فرسخ مسافت است و تمام بیابان قفربی آب و علف خشک سوزان و سخت ترین قسمت راه از ریاض به کویت است (۱۱۱-۱۱۷) - بالأخره پس از تحمل مشقات بی شمار از صحرای کبیر عبور کرده در اواخر رجب ۱۳۴۱ (اواسط مارس ۱۹۲۳) بکویت میرسند و پس از چهار ماه غیبت در مرکز بلاد عرب باز مجدداً چشمشان بدریا افتاده روحشان تازه میشود (۱۴۰) قسمت ششم، آل صباح شیوخ کویت^۱

در ورود بکویت شیخ احمد الجابر آل صباح شیخ کویت بستقیان ایشان میآید و از مؤلف پذیرائی و ضیافت شایانی می نماید (۱۴۷-۱۵۱) تاریخ آل صباح شیوخ کویت که ابتداء تاسیس سلسله شان در حدود ۱۲۰۰ هجری یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش بوده است، و ایشان از قبیله عنیزه از فروع بنی اسدند و بنی اسد از فروع ربیع است، سه سلسله حاکمه امروزی عربستان مرکزی و شرقی یعنی آل سعود در نجد و آل صباح در کویت و آل خلیفه در بحرین همه از ربیع اند (در مقابل مصر که شرفاء مکه و کلیه قریش و سادات از آن قبیله اند) - اوضاع کویت از حیث تجارت و شرح سیاست انگلیس در کویت (۱۵۲-۱۶۹).

شرح ملاقات مؤلف با شیخ خزعل خان که آنوقت در کویت بوده است و قصری قشلاقی برای خود در کویت ساخته است که مقداری از فصل زمستانها را آنجا میگذراند، مؤلف گوید شیخ خزعل خان با وجود اینکه قریب شصت سال از سنش گذشته است دلش هنوز جوان است و چون شیعی است عملاً و عملاً بسیار طرفدار متعه است و از قرار مذکور پیش از شصت زن دارد و اولاد آنها را اغلب نمی شناسد و بسیار شده که وقتی که یکی از اولاد کوچکش پیش او میآید از وی پرسد مادرت کیست بچه جان؟ و میگوید

۱ کویت تعصیر کویت است و کویت باصطلاح این بصره واحداً و آن صنعتی قبیله یا خانه است که محاضره بنحیثی کوچک دیگر باشد مثل کویت العمرة و غیره و اصل این کلمه هندی است (مؤلف ص ۱۵۲) و جغرافی ویوین دوسن مدرن در تحت «هنوف».

وقتی که در بصره بودم از حال او جويا شدم گفتند اینروزها عایب است
 پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند «راح يتزوج» (یعنی رفته است زن بگیرد)
 و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای خاص اپیکور^۱ است و در شعر از
 هوا خواهان سید رضی^۲ که گفته است:

آدینُ بدین الحب انی تو جهت رکائبه و جهت دینی و ایمانی
 که ترجمه فارسیش تقریباً اینست:

مراشکيب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی

و میگوید شیخ خزعل خان وسیله بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه
 و فساد در قلمرو خود بدست دارد و آن اینست که هر وقت می بیند یکی از
 رؤسای قبایل با او اظهار یا غیگری میکند و سرفتنه و خروج دارد اگر
 آن رئیس دختری شایسته نکاح داشته باشد شیخ از و دیدنی نموده دختر او
 را بعقد ازدواج خود در می آورد و فوراً مثل آبی که بر آتش ریخته
 باشند همه آنها از آسیامی افتد و آتش فتنه و فساد خاموش میشود.

قسمت هفتم، آل خلیفه شیوخ بحرین؛

۱ اپیکور Epicure از فلاسفه قدیم یونان است که عقیده او از فرار مشهور
 این بوده است که بالاترین سعادات انسان در این دنیا لذات شهوانی و تمتعات جسمانی
 است و هر کس در این باب اعمال ورزد از کیسه اش رفته است، و اکنون در السنه
 اروپائی هر کس را که عیاش و خوش گذران و تن درور و شهوت ران باشد گویند
 «اپیکورین» (Epicurien) است یعنی از مریدهای فلسفه اپیکوراست.

۲ گویا مؤلف را در نسبت این بیت بسید رضی سهوی دست داده باشد زیرا که این
 بیت جز و قصیده ایست از محی الدین بن العربی عارف مشهور که مطلع آن اینست
 الا یا حمانات الا راکة و البان ترهن لا تفعن بالثلجواثلجانی

الی ان قال

لقد صار قلبي قابلاً كل صورة	فرعی نزلان و دیر رهبان
و بیت لا و نان و کعبه طائف	والواح توریة و مصحف قران
ادین بدین الحب آتی تو جهت	رکائبه فالجب دینی و ایمانی

(رجوع بترجمان الاشواق طبع لندن ص ۱۹) مگر اینکه بگوئیم محی الدین این بیت را تضمین
 کرده باشد و اصل آن از سید رضی بوده است و علی آبی حال راقم سطور این بیت را در
 دیوان مطبوع رضی نیافتم. —

شرح ملاقات مؤلف با شیخ عیسی بن علی شیخ بحرین و اشاره ببعضی از ادبای آنجا (۱۷۸-۱۸۸) و وصف بحرین و قبرستان بسیار قدیمی که در آنجا است و میگوید که بیش از شش هزار مقبره دارد و بزرگترین مدافن شرق است و روی هر قبوری بنائاتی مرتفع از سنگ با ارتفاع پنج الی پنجاه قدم ساخته شده است و بسیار منظره عجیبی است و هیچ آثار کتابتی یا تاریخی از آنجاها بدست نیامده است، بعضی سیاحان فرنگی که آنجاها را دیده اند خیال میکنند که این قبور ازمنه قبلالتاریخی است که هنوز خط و کتابت موجود نبوده است و بعضی دیگر احتمال میدهند که از آثار فینیقیها باشد قریب پنجهزار سال پیش در هر صورت حال این آثار عجیب تا کنون معلوم نشده است (۱۷۸-۱۹۲).

شرح غواصی مروارید در بحرین و کیفیت تکون مروارید بعقیده علمای فرنگ و بی اساسی افسانه مشهور که مروارید از قطرات باران متکون میشود و نقل کلام قزوینی صاحب عجایب المخلوقات در این خصوص و قدح مؤلف در آن کتاب که اساس آن بر افسانه و غالب مطالب آن خرافات و اوهام است و یکی در مثال ازین قبیل ازو نقل میکند از جمله آنکه در زمین بمن رود خانه ایست که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بتغرب جاری است و در غروب آفتاب از مغرب بتشرق و دیگر آنکه در جبال هر مز در طبرستان چشمه ایست که در دره میریزد اگر کسی بانگی کند آب می ایستد و اگر بانگی دیگر کند آب جاری میشود (۲۰۰) - راقم سطور گوید و همچنین مرغی در زمین عمان که با اندازه فیلی بود و زبان عربی حرف میزد و نوعی خربزه در زمین ترکستان که وقتی میرسد گوسفندی از وسط آن بیرون می جهد و معدن نمک قم که اگر کسی نمکی از آن بردارد و قیمت آنرا بجایش نگذارد پای خرا او لنگ میشود و صدها مثالهای دیگر ازین قبیل

«ریخ مفصل بحرین و اینکه سابقاً کلمه «بحرین» بر مجموع بلاد ساحلی از بصره تا عمان اطلاق میشده است و این تسمیه امروزی که بحرین را بر این

جزیره کوچک اطلاق میکنند بکلی تازه است، و اسم این جزیره در کتب جغرافی عرب جزیره اوال است (۲۰۲-۲۱۷) - تاریخ مبسوط آل خلیفه شیوخ حالیه بحرین و اینکه ابتدای تسلط ایشان بر بحرین در حدود سنه ۱۱۹۷ یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش از این بوده است (۲۱۸-۲۳۴) شرح حال شیخ عیسی بن علی آل خلیفه شیخ بحرین در آنوقت و روابط او با انگلیس و منزل انگلیسها او را و نصب پسرش شیخ احمد را بجای او در ماه ایار ۱۹۲۳ (رمضان یا شوال ۱۳۴۱) - نهضت وطنیه در بحرین (۲۳۵-۲۵۰).

قسمت هشتم، ملک فیصل و عراق

ملاقات مؤلف با ملک فیصل هیجان سیاسی در بغداد مقارن عید سال دوم از جلوس فیصل (اوایل سال ۱۳۴۰) - توهین بغدادیها نسبت به سرپرستی کوکس وکیل سیاسی انگلیس و تنبیه حکومت عراق آنها را و تبعید بعضی از رؤسای ایشان از شیعه و سنی از جمله پسر سید حسن صدر و پسر «آیه الله» خالصی و توقیف جراید (۲۷۰-۲۷۴) - ملاقات مؤلف با سید حسن صدر و اثر غربی که یک مجتهد بزرگ شیعه بیک عیسوی امریکا بارآمده کرده است مؤلف گوید: بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمین رقم وی مردی تنومند چهار شانه بلند بالا و خوش اخلاق و خوش بر خورداری است بایستانی بلند و ریش انبوه سفید و بازوهای قوی عمامه سیاه بزرگی بر سر دارد و پیراهنی سینه گشاده در بر با آستینهای فراخ که بازوهای او در وقت صحبت از آن نمایان میشد، در تمام سیاحتیم در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ و شعرا وصف کرده و نقاشان برای ما مصور کرده اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعی بزرگ چقدر مستحسن است سادگی اطوار و خشونت زندگی او وقتی که من داخل خانه او میشدم ابتدا خیال میکردم داخل خانه یکی از خدمه او میشوم که منزل او راه دارد وقتی که او را دیدم روی حصیری نشسته

در یک اطاقی که جز آن حصیر و چند پستی هیچ اثاثیه دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دو ملیون اتباع و مقلد دارد و ملیونها رویه از هند و ایران برای صرف در وجوه بزر برای او فرستاده میشود و او با وجود همه اینها در کمال سادگی و زهد زندگی میکند و يك رویه از آنها را هم در غیر وجوه معینه استعمال نمیکند این مرد فوق العاده در چشم بزرگ آمد و آرزو کردم که کاش مابین رؤسای روحانی ما که با جامعه های اردغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کار خیر چیزی کمبود ندارد چند تفری نظیر این مرد پیدا میشد (۲۷۳).

تاریخ مفصل سوابق ایام فیصل در حجاز و شام تا اخراج فرانسه ها او را از دمشق در ذی القعدة ۱۳۳۸ (۲۸۴-۳۲۸) شورش عراق مقارن همین تاریخ و علل معدده آن که عمده فوذه علمای شیعه بوده است و عزل سر آرنولد ویلسون^۱ نایب الحکومه عراق (که بعدها رئیس کمیاتی فقط ایران شد) و نصب سرپرسی کوکس بسمت «مندوب سامی» (یعنی نماینده عالی) انگلیس در عراق در تشرین اول ۱۹۲۰ (محرم یا صفر ۱۳۳۹) و تشکیل دادن او يك حکومت موقتی در عراق بریاست وزراء سید عبدالرحمن تقیب از اولاد شیخ عبدالقادر گیلائی معروف در تشرین الثاني همان سال (۳۲۹-۳۳۹) - تشکیل مجلسی در اوایل سنه ۱۹۲۱ یکی از دو جمادی سال (۱۳۳۹) در قاهره مرکب از بعضی رجال انگلیس و مسز چرچیل وزیر مستعمرات و سرپرسی کوکس و هیئتى از عراق در خصوص تعیین پادشاهی برای عراق و انتخاب فیصل که او هم «اتفاقاً برای گردش» آنوقت بقاهره آمد بوده است -

مراجعت هیئت عراقین ببغداد و نفی سید ابوطالب تقیب بهره وزیر داخله عراق که در صدد دست و پا کردن پادشاهی برای خودش بوده است (۳۴۰-۳۴۲) - از جمله کسانی که «کاندیدای» تخت عراق بوده اند معلوم میشود یکی شیخ خزعل خان خودمان بوده است که باشاره

انگلیس خود را کنار کشید (۲۷۶) - ورود فیصل از حجاز بیصره و زیارت کربلا و نجف برای جلب قلوب شیعه و انتخاب نمودن مجلس وزرای بغداد او را در ۱۱ تموز ۱۹۲۱ (۵ ذی القعدة ۱۳۳۹) پادشاهی عراق در نتیجه استفتای مصنوعی از ملت - مؤلف گوید انتخابات دموکراتی در این عصر ما بخصوص در مشرق یکی از «کمدی» های بسیار مضحک سیاست است - جشن تاجگذاری فیصل در ۲۳ آب ۱۹۲۱ (۱۸ ذی الحجه ۱۳۳۹) و تشکیل کابینه دوم سید عبدالرحمن نقیب (۳۴۲-۳۴۴) - پس از گذشتن یکسال از تاجگذاری فیصل مردم چندان تفاوتی بین این حکومت و حکومت قبل از آن نیافته ناراضیاتی ایشان و مقاومت احزاب سیاسی و مخصوصاً مقاومت علمای شیعه هیچ کم نشده سهل است که زیاد تر میشود - دسایس دارالانتداب (یعنی اداره نمایندگی انگلیس) برای امضا رساندن معاهده بین عراق و انگلیس و مقاومت عراقین (۳۴۵-۳۴۸) - خلاصه صورت معاهده (۳۴۹) - امضای معاهده بتوسط کابینه عبدالرحمن نقیب در دهم تشرین الاول ۱۹۲۲ (۱۹ صفر ۱۳۴۱) و مقاومت و هیجانات مردم و استعفای کابینه نقیب یکماه پس از امضای معاهده (۳۵۰) - تشکیل کابینه عبدالمحسن سعدون در کانون الاول ۱۹۲۲ (ربیع الثانی یا جمادی الاولی ۱۳۴۱) و تبعید او «آیه الله» خالصی^۳ را بحجاز و هیجان شدید شیعه و مهاجرت علما بایران و اعتراض سخت دولت ایران و افتادن کابینه سعدون در تشرین الثانی

۲ اغلب این تاریخهای هجری در این فصل که از روی تطبیق با تاریخ مسیحی استخراج شده است صحت آن مبنی بر آنست که مؤلف از ماههای رومی آب و تموز و ایلول و غیره که در این کتاب همیشه استعمال میکند ترویج جدید گریگوری را خواسته باشد (چنانکه اغلب موارد از خارج معلوم است که همین طور قصدش بوده) ولی چون گاهی نیز ماههای رومی را بطرز تقویم قدیم ژولیانی استعمال کرده است بدون تصریح بآن لهذا محتمل است که بعضی از این تاریخهای هجری دوزده سیزده روزی عقب تر از آنچه ما تطبیق کرده ایم باشد، خوانندگان ازین عذر ما مسبوق باشند و اگر غلطی در تاریخ پیاپی بر ما خرده گیرند

۳ در ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ در مشهد برجت ایزدی پیوست.

۱۹۲۳ (ربیع الأول یا ربیع الثانی ۱۳۴۲) در نتیجهٔ پیشرفت سیاسی دولت ایران و نمایشهای ایرانیان و تحریم مال التجاره انگلیس (۶-۳۶۵) - شرح احوال بعضی از اعیان و اشراف و ادبا و فنلای بغداد (۳۵۲-۳۹۹) ، سید حسین افغان از اقرب نزدیک باب و نوادهٔ دختری بهاء الله یعنی خواهر زاده عباس افندی معروف به عبدالبراهمنشی مجلس وزراء عراق است و واسطهٔ زرنگ و کار راه انداز خوبی است بین وزارت و تحت و دارالانتداب (یعنی ادارهٔ نمایندگی انگلیس) و مؤلف در بغداد با او آشنا میشود (۳-۳۵۲) - مدارس در بغداد و شوق شدید مردم بتحصول علوم جدید (۳۹۹-۴۱۰) -

خانهٔ کتاب : خلاصهٔ عمایده مؤلف در خصوص «وحدت عربیه» و امکان یا عدم امکان آن (۴۱۱-۴۱۶) - کتاب باینجا ختم میشود .

تاریخ تألیف کتاب ۱۴ ايلول ۱۹۲۴ مطابق ۱۵ صفر ۱۳۴۳ است .

یک عهد نامهٔ مصنوعی

اسفند ماه ۱۳۰۰

آقای کاظم زاده مدیر محترم «ایران شهر» چهار صفحه از عکس یک «عهدنامه» که منسوب بحضرت امیر است با سوادی از تمام اصل آن عهدنامه برای راقم سطور فرستادند و خواهش کردند که این ضعیف آنرا ملاحظه نموده عقیده خود را در آن خصوص خدمت ایشان عرض نمایم تا اگر صلاح دیدند در مجلهٔ ایران شهر درج فرمایند .

عکس صفحهٔ اول از این عهدنامه در شماره ۷ همین سال در ایران شهر ص ۴۲۹ مندرج است ، خواننده را برای بدست آوردن نمونه از خط اصل عهدنامه حواله بان شماره میدهیم .

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده بر اقم سطور و نیز از قرار آنچه خود ایشان در شماره ۷ تقلاً از جراید طهران مرقوم داشته اند اصل این عهدنامه فعلاً در اداره معارف در اصفهان است، ولی چطور و از کجا و در چه تاریخ این عهدنامه باصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته اند که ازین جزئیات اطلاعی ندارند.

آن جرائد طهران را هم که آقای کاظم زاده در شماره ۷ از روی آنها نقل کرده اند تا کنون راقم سطور ندیده است.

پس عجالاً اطلاعات محلی راقم سطور راجع بمنشأ این عهدنامه در حکم صفر است، برویم بر سر اصل متن آن:

موضوع این عهدنامه بطور اجمال چنانکه از خود متن آن واضح می شود اینست که حضرت امیر در سنه چهل از هجرت در مشهد حزقیل معروف بذی الکفل^۱ با جمعی از علما و اکابر نصاری که عده ایشان چهل و اند نفر بوده است بطبق مواد عهد نامه حاضره معاهده میبندد و از جانب خود و از جانب «جمیع ولایه و سلاطین» و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق و غرب آن متعهد میشود که عموم نصارای قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هرگونه صدمه و مکر و هی با ایشان محفوظ نگاه دارند و آنها را بهیچوجه اجبار بر تغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند و هیچ اسقفی را از اسقفیت خود و هیچ راهبی را از رهبانیت خود و هیچ زاهدی را از صومعه خود و هیچ سیاحی را از سیاحت خود باز ندارند و هیچ کلیسائی یا دیری یا صومعه را از ایشان بهیچ عذری و بهیچ بهانه نه برای بنهائ

۱ مشهد ذی الکفل واقع است در چهار فرسخی در شمال نجف عالی و بهمان مسافت در جنوب حله بر ساحل شعبه از فرات در اراضی بابل قدیم و از قدیم الایام تاکنون زیارتگاه طوائف یهود بوده است و قبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزعم یهود که ظاهراً از بقایای سبی بابل اند که در هاتجا مدفون شده اند در آنجاست. رجوع کنید بیاقوت در تحت عنوان «بر ملاحظه» و بنزهة القلوب حد الله مستوفی طبع لندن ص ۲۳ و نقشه های جدید.

مساجد و نه برای بناء منازل مسلمین و نه برای غیر این اغراض منهدم نمایند و ناقوسهای آنها را از کار نیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هر قری سالیانه مبلغ سی و سه درهم نقره و نلک بعنوان جزیه بولایه اسلام بپردازند و بغير این مبلغ هیچ اسمی و رسمی چیزی از ایشان نباید مطالبه شود و فصول این عهد نامه از زمان قرار داد آن تا «قیام ساعت و انقضاء دنیا» و «مادام که دریا پاره پشمی را تواند تر نماید و از آسمان قطره پیارد و از زمین گیاهی بروید و ستارگان در شب بدرخشند و صبح برای روندگان روشن شود» معتبر و بر قرار خواهد بود اصل فصول عهد نامه تقریباً همینهاست و ما بقی که تقریباً سه ربع عهد نامه است عبارت است فقط از تعهدات و سوگندهای غلاظ و شداد در مراعات فصول عهد نامه و طعن و لعن در حق کسی که نقضی و مخالفتی در آن روا دارد و امثال این تا کیدات و تشدیدات عین عبارت دو سه سطر اول عهد نامه برای نمونه اینست: «هذا کتاب العهد المكتوب بدیر حزقیل ذی الکفل علیه السلام بحمد الله و علی عبده [کذا] ان ناسا من علماء النصارى و اهل التقوه [کذا] و الموده منهم و کان منهم العاقب و السید و عبد ایشوع و ابن حجین و ابراهیم الراهب و عیسی الاسقف و کان معهم اربعین [کذا] نفساً من اکابر النصارى ممن رغبوا فی رعایة عهدی و المعرفة بحقی الخ» و عین عبارت دو سه سطر اخیر آن بعدها ذکر خواهد شد.

در ورقه علیحده ار سواد (که شاید در اصل در حاشیه عهد نامه یا در آخر آن بوده است) شهادت نه نفر از شهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام از آنها را نتوانستم در کتب تواریخ یا رجال پیدا کنم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از مرزفین جزو ولایات بوده اند و یک کدام از آنها از عما یا معاریف نبوده اند که بمناسبتی ذکری از آنها در کتب شده باشد و باین وسیله تعیین عصر آنها (و در توجه شاید عصر خود این ورقه)

بدست آید و مضمون شهادت آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است: «شهد بذلك فلان بن فلان بخطه» بدون تعیین مشار الیه «ذلك»

اصل عهدنامه بخط کوفی جلی است (رجوع برای نمونه بص ۴۲۹ از شماره ۲ ایرانشهر همین سال)، و از قرار حساسی که از روی تناسب عدد مسطور این چهار صفحه عکس با سواد تمام عهدنامه که هر دو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهدنامه باید صدالی صدهه سطر باشد بخط کوفی، و زیر هر سطر کوفی بخطی خیلی ریزتر از متن دو سطر دیگر بخط نسخ مایل بثلث خیلی خوش مسطور است: سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قراءت مجدداً بخط نسخ تکرار شده است، و سطر دوم عبارت است از ترجمه متن عربی بترکی، ظاهراً برای سهولت فهم قراء ترک زبان که عربی نمیدانسته اند (این نکته را در نظر باید داشت که بعد ها بکار خواهد خورد).

باری راقم مسطور پس از دریافت عهدنامه از آقای کاظم زاده و یک دور مطالعه اجمالی آن در همان وهله اول از بعضی اغلاط فاحشه نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهدنامه موجود است و ذهن انسان را فوراً میزند و از وضع انشاء سست ثقیل مبهم رکیک آن که با انشاء روشن محکم موجز روان حضرت امیر در نهج البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوء ظن در من پیدا شد که این عهدنامه باید ساختگی باشد دو باره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدری بیشتر دقت آنرا مطالعه کردم و هر دفعه بیشتر برسوء ظن من افزوده شد تا بالأخره پس از مطالعه دقیق آن و مراجعه بمطالعات سوء ظن من مبدل بیقین و در کمال وضوح بر من محقق و مسلم شد که این عهدنامه بکلی ساختگی و تقلبی و بکلی جدید است و قاعده بایستی یکی یا جمعی از کشیشان نصاری سکنة بین النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامی نیز نا اندازه با اطلاع بوده اند (ولی خوش بختانه نه تا آن اندازه که تقلبشان نا آخر پیش برود) این عهدنامه را برای وا داشتن ولایه و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوک در حق ایشان ساخته

باشند و حاجت بتوضیح نیدانم بگویم که بالفحص زیاد در هیچ يك از كتب تواریخ و سیر و فتوح و مسالك و ممالك اصلاً و ابداً و مطلقاً نشانی و اثری و ذکری و خبری از این عهد نامه بدست نیامد

اما آن قراینی که در همان وهله اول باعث تواید سوء ظن در من شد یکی آنست که در اول این عهد نامه از جمله رؤسای نصاری که (بزعم واقع) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم دو نفر از آنها را «عاقب و سید» می شمرد و چنانکه ترد همه کس (بخصوص ایرانیان شیعه بمناسبت قصه مباحله) معلوم است عاقب و سید نام دو نفر از رؤسای نصاری نجران بودند در من که در سال دهم هجرت از جانب هم کیشان خود بخدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا خواست با ایشان مباحله نماید و سپس با ایشان معاهده بست که عین آن معاهده در فتوح البلدان بلاذری (ص ۶۵ - ۶۶) مسطور است خوب حالای بینیم که عیناً باز نام همان دو نفر در این عهد نامه که در مشهد ذی الکفل در سال چهل از هجرت کما زعموا بسته شده است تکرار می شود و فوراً این سؤال بذهن میآید که آیا این عاقب و سید ذی الکفل عین همان عاقب و سید نجران بوده اند یا غیر آنها؟ اگر عین آنها بوده اند آنها که با حضرت رسول در سی سال قبل معاهده بسته بوده اند دیگر دو باره معاهده بستن با حضرت امیر برای چه مقصود و بجه علت بوده است؟ و نیز مورخین که جمیعاً و بلا استثناء معاهده بستن آن عاقب و سید را با حضرت رسول ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دو نفر را حالا با حضرت امیر احدی از آنها مطلقاً و اصلاً ذکری نکرده است و بکلی مهر خاموشی بر لب زده اند؟ - و اگر این عاقب و سید ذی الکفل غیر عاقب و سید نجران بوده اند این توافق دو اسم بسیار نادر (بخصوص عاقب که گویا منحصر بفرد است و در فهرس اعلاء كتب تواریخ غیر از عاقب نجران احدی دیگر را موسوم باین اسم نیافتم) در مورد دو نفر از رؤسای نصاری که هر دو نیز برای عقد معاهده بوده است

یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله با حضرت امیر که در عهدنامه سابق یعنی در عهدنامه نجران نیز دخالت نامه داشته است زیرا که آن عهد نامه بتصریح اغلب مورخین بنحط آن حضرت بوده است، مجموع این تصادفات و تواردات معاً الحق عادةً بسیار مستبعد است اگر چه محال نیست،

دیگر آنکه کلمه «سلطان» را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است با جمع آن بر «سلاطین» (لازم ذلک من عهدی و میثاقی جمیع ولایة السلاطین) «فاذا نکت احد المهد لیظهروه عند المسلمین من کان منهم سلطاناً» «و من ضیع هذا الشرط الذی کتبه... سلطان [ظ: سلطاناً] کان او غیره من المؤمنین و المسلمین» و حال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط در او احز قرن چهارم معمول شد، و قبل از آن «سلطان» همه جا بمعنی «حکومت» استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم، و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است، و بنا بر مشهور اول کسی که لقب «سلطان» بر او اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است^۱، و در هر صورت هیچ جا و در هیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که بر هیچیک از ملوک ساهانیان و صفاریان و آل بویه یعنی بر ملوک اسلام قبل از غزنویان لقب «سلطان» اطلاق شده باشد،

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی اغلاط نحوی و صرفی و حتی املائی است که عادةً محال است از عهدنامه که در عهد حضرت امیر و فرمان او و در مقابل چشم او نوشته شده باشد صادر شود، مثلاً: «و کان معهم اربعین قساً» (یعنی: اربعون)، - «یمثله المسلمون و یاخذ به المؤمنین» (یعنی: المؤمنون)، - «و کتبت لهم شرطاً یکون عند اعقابهم فاذا نکت احد المهد لیظهروه عند المسلمین من کان منهم سلطاناً» (یعنی: فلیظهروه)، - «و

۱ این الا تیر در حوادث سنه ۳۸۷ در شرح وفات سبکگین گوید: «و کان ابی محمود اول من لقب بالسلطان ولم یلقب به احد قبله»، و نظام الملک در سیاست نامه ص ۴۴ گوید: «تختین کسی که خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود.»

من ضیع هذا الشرط... کان لعهد الله ناکثا وامیثاقه ناقضا و بدینه مستهیناً و
 و للعتة مستوجباً سلطان کان او غیره (یعنی: سلطناً کان او غیره) ، -
 «مبلغ ثلاث و ثلاثین درهما» (یعنی: ثلاثه و ثلاثین) ، بعلاوه آنکه استعمال
 کلمه «مبلغ» در مثل این مورد یعنی در مورد تعیین مقدار نقد و جنس بظن
 قوی از مستحدثات است و در عصر آن حضرت ظاهراً معمول نبوده است ، -
 « فقد تکث عهد الله تقدس اسمه و اظلم عن میثاقه » (یعنی: و اضل [؟]) ، -
 « ان ناسا من علماء النصارى و اهل التقوة و المودة منهم » (یعنی ظاهراً: و
 اهل التقوی، یا: و اهل التقاة) ،

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در
 اصل خط کوفی (یعنی در آن چهار صفحه عکس اصل عهدنامه که در مقابل چشم
 من حاضر است و بزعم زاعم نسخه اصلی است و بخط خود کاتب حضرت
 امیر است!) موجود است ، و سواد ما بقی عهدنامه که در نزد من حاضر است نیز
 باحتمال بسیار قوی عیناً مطابق با اصل است بقرینه آنکه در چهار صفحه اول
 مطابق التعل بالتعل عکس با سواد مطابق یکدیگر اند ،

و اما آن فقره که بالأخره مجعولیت این عهدنامه را بطور قطع و یقین
 بر من ثابت نمود و هر گونه شبهه و تردیدی ر بکلی زایل ساخت این عبارت
 آخر عهدنامه است: « و کتبه هشام بن عتبة الوقاص بحضرة امیر المؤمنین علی بن
 ابی طالب و ذلك في دیر حزقیل ذی الکفیل علیه السلام فی
 صفر اربعین للهجرة و الحمد لله تعالی » که از اینقرار کاتب این
 عهدنامه بمقتضای صریح این عبارت هشام بن عتبة [بن ابی]
 وقاص بوده است در حضور خود حضرت امیر در سال چهل از هجرت
 هشام مذکور از اشهر مشهیر اصحاب و صاحب رایت آن حضرت در
 جنگ صفین و برادرزاده سعد وقاص معروف است و مشهور در نام او

هاشم است نه هشام چنانکه در این عهد نامه است (ولی هشام نیز غلط نیست و روایت شده است رجوع کنید بالأصابة فی تمییز الصحابة لابن حجر طبع مصر ج ۶ ص ۲۷۵) قطع نظر از تخلیطی که واضح این عهد نامه در نام جدا و غوده و آنرا «الوقاص» نوشته بجای «ابی وقاص» (باضافه «ابی» و بدون الف و لام) و کلمه «بن» را نیز برسم معهود ایرانیان در اضافه اسم پسر با اسم پدر یا جد که «سعد و قاص» گویند بجای سعد بن ابی وقاص از بین انداخته و این خود نیز علامتی دیگر از عجمه و قرینه دیگر بر تجدید این عهد نامه است قطع نظر از همه اینها گوئیم که تاریخاً محال است که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بتواند کاتب این عهد نامه باشد در سال چهل از هجرت زیرا که هاشم مذکور با جماع مورخین بلا خلاف و بلا استثنا در سال سی و هفت از هجرت در وقعه صفین در جزو اصحاب حضرت امیر شهید شد و هر کس بهر کتاب تاریخ عربی یا فارسی که بآن دسترس داشته باشد رجوع کند این مطلب را در آنجا خواهد یافت پس کسی که در سال ۳۷ هجرت شهید شده است چگونه ممکن است که در سال چهل هجرت زنده باشد و این عهد نامه را بخط خود نوشته باشد بدیهی است که از محالات است

و شکی نیست که واضح این عهد نامه بطور اجمال میدانسته است که هاشم عتبة بن ابی وقاص از خواص اصحاب حضرت امیر بوده است و از آنطرف چون میخواسته است که محض تأکید در صحت انتساب این عهد نامه بحضرت امیر کتابت آنرا یکی از مشاهیر اصحاب آن حضرت نسبت دهد لهذا هاشم مذکور را بنحیال خود برای این غرض انتخاب کرده است ولی از سال وفات او که چهار سال قبل از سال چهارم هجری بوده است لابد اطلاع نداشته است و الا قطعاً یا کسی دیگر را غیر هاشم برای این مقصود انتخاب میکرد است یا تاریخ عهد نامه را سه چهار سال عقب تر میگذاشته است

و نظیر این عهد نامه مزور و کشف تزویر آن بواسطه اغلاط تاریخی مندرجه در آن فقره ایست که یا قوت در معجم الأدبا (ج ۱ ص ۲۴۷ -

(۲۴۸) در شرح حار خطیب بغدادی معروف ذکر میکند گوید در عهد قائم بامر الله عباسی یکی از یهودیان عهدنامه ابراز نمود از حضرت رسول که مقتضای آن عهدنامه آنحضرت از یهودیان خیر جزیه را بکلی ساقط نموده بوده است و شهادت جمعی از صحابه حضرت رسول نیز در آن عهدنامه مسطور بود وزیر قائم آن عهدنامه را بخطیب بغدادی ارائه نمود و رأی او را در آن خصوص خواستار شد خطیب گفت که این عهدنامه مصنوعی است وزیر برسید بجه دلیل اینرا میگوئی گفت از جمله شهادات این عهدنامه شهادت معاویه بن ابی سفیان است و معاویه در واقعه فتح مکه [در سال هشتم از هجرت] اسلام آورد و حال آنکه فتح خیبر در سنه هفت بود و دیگر شهادت سعد بن معاذ است و حال آنکه او در واقعه خندق در سال پنجم هجری وفات نموده بود وزیر را این استنباط خطیب بغایت مستحسن افتاد

اما اینکه چرا واضع این عهدنامه مانحن فیه اشباب آرا بحضرت امیر داده است نه یکی از دیگر خلفاء «راشدین» نکته آن بعقیده راقم سطور دو فقره ذیل باید باشد: یکی آنکه بقول اکثر مورخین کاتب عهدنامه نجران که مابین حضرت رسول و نصاری آن ناحیه در سنه دهم هجرت منعقد شد چنانکه گذشت خود حضرت امیر بوده است پس حضرت امیر را در خصوص عقد معاهدات با نصاری مثل اینکه يك نوع سابقه در کار بوده است و او را بدین مناسبت نزد نصاری يك نوع معروفیت خاصی بوده است بخصوص که واضع این عهدنامه حاضره بدون هیچ شک و شبهه در وضع آن نظر بعهدنامه نجران داشته است و بعضی عبارات آن عهدنامه را عیناً در عهدنامه حاضره تکرار کرده است مثلاً «ولا یغیر اسقف عن اسقفیه ولا راهب عن رهبانیته ولا نصرتی عن نصر نیته ولا سائح عن سیاحتیه» (ولا یفتن سقف من سقفیه ولا راهب من رهبانیته ولا واقه من وقهیته) در عهدنامه نجران - فتوح البلدان ص ۶۵) و نیز سابق گفتیم که نام «عاقب و سید» امضا کنندگان عهدنامه نجران را واضع عهدنامه حاضره در بده عیناً در عهدنامه خود تکرار کرده است

دیگر آنکه چون محل انعقاد این عهدنامه را واضح آن در مشهد ذی الکفل فرض کرده است و مشهد ذی الکفل از محال کوفه و بکلی نزدیک آن شهر است و از آنطرف حضرت امیر بوده است که پای تخت او کوفه بوده است و قبل ازو خلفا در مدینه اقامت داشته اند پس واضح است که بواسطه قرب جوار مناسبت تام تمامی مابین معاهده منعقد در ذی الکفل با حضرت امیر مقیم در کوفه پیدا میشود که این مناسبت با خلفای ثلثه سابق بکلی مفقود است

باری در اصل معمولیت این عهدنامه ایداً و بهیچوجه من الوجوه جای شك و شبهه نیست ولی حرف در اینست که در چه عصری و عهد کدام يك از طبقات سلاطین ممکن است آنرا ساخته باشند درین باب چون هیچ دلیلی و علامتی بدست نیست بدیهی است که هیچ حکم قطعی نمیتوان نمود ولی از بعضی قرائین میتوان حدس زد که وضع این عهدنامه با احتمال بسیار قوی بعد از دوره خلفای عباسی بایستی بوده است زیرا که اغلاط عبارتی و تاریخی این عهدنامه و ضعف انشاء و رکاکت آن و عجمه آن همه قرائن واضح هستند که این نوع چیز نویسی در دوره خلفا یعنی در ببحوجه رواج زبان و ادبیات و علوم عرب ممکن نبوده است از کسی صادر شود آن هم در عراق عرب در مرکز خلافت و حتی مزورین (یعنی حقیقی این کله) یعنی کسانی که کاغذ و اسناد می ساخته اند لابد و بالطبع چون تربیت شدگان آن دوره و آن اوضاع بوده اند بقدر کفایت از نحو و صرف و لغت و سایر فنون عربیه اطلاع داشته اند که این نوع غلطهای فاحش مضحك از قلم ایشان سر نزنند پس با احتمال بسیار قوی ساختن این عهدنامه با این سر و صورت و با این غلطها و با رکاکت انشاء مدتی بعد از عهد خلفا در دوره سلاطین مغول یا تیموریان یا اثرکه قرا قویونلو و آق قویونلو یا صفویه بایستی واقع شده باشد یعنی در دوره ملوک و سلاطینی که بواسطه اجنبی بودنشان از نتراد عرب و زبان عرب بکلی از علوم و فنون و آداب متعلقه بآن زبان خودشان و وزراء شان و عمال و حکامشان دور و تهی دست و جاهل بوده اند و این نوع ثقلیها و تخلیطها در آنها

ممکن بوده است بگیرد و این گونه تبدیلات نزد آنها جای پیشرفت داشته است

احتمال وضع عهد نامه در عهد صفویه بسیار ضعیف است زیرا که خطوط نسخ بین السطور آن خیلی قدیمی تر از عهد صفویه بنظر میآید و از جنس خطوطی است که در قرون هفتم و هشتم و نهم هجری در مصر و شامات معمول بوده است و خیلی شبیه است بخط قرآنیهای عهد ممالیک مصر که حالا بدست است و اما اصل خط کوفی عهد نامه را چون راقم سطور تخصصی در شناختن خطوط مختلفه کوفی در اعصار مختلفه ندارد آنرا هیچ مقیاس استنباطات خود در قدم و جدت این ورقه قرار ندادم ولی معدک از روی همان شناسائی محدود خود ازین خط مثل آفتاب بر من روشن است که این خط کوفی بهیچوجه من الوجوه و مطلقاً و اصلاً نمیتواند خط معاصر حضرت امیر باشد و خیلی جدید تر از چهار پنج قرن اول اسلام بنظر میآید بدون هیچ شك و شبهه و باقوی احتمالات خط کوفی جلی با خطوط نسخ ریزین السطور همه معاً در یک عصر و زمان نوشته شده است بتوسط همان واضع مدلس نه آنکه کوفی قدیمتر بوده و خطوط نسخ را بعدها علاوه کرده اند چنانکه در بدو امر چنین بنظر میآید

خلاصه بعقیده این ضعیف اصل وضع و اختراع این عهد نامه بیسی بعد از عهد خلفای عباسی و قبل از عهد صفویه باشد یعنی مابین قرن هشتم و نهم هجری

« آذری یا زبان باستان آذر بایگان »

دیماه ۱۳۰۵

تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۱۳۰۴ شمسی، تهران، ۵۶ صفحه.

در این رساله صغیره الحجم عظیمه الفیده مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یک موضوع بدیع دلکش را انتخاب نموده و در اطراف آن

تحقیقات علمی فاضلانۀ خود را تمرکز داده است ، و آن موضوع عبارت است از حل این دو مسئله ذیل : اولاً آنکه زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است ؟ ، ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذر بایجان است از چه وقت و در نتیجه چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است ؟

اما فقره اول ، گمان میکنم هیچ کس تا کنون علی التحقیق و بطور علم تفصیلی نمیدانست که زبان « آذری » که بسیاری از مؤلفین عرب از قرن چهارم هجری گرفته الی قرن هفتم از قبیل مسعودی و ابن حوقل و یاقوت و سمعانی اسمی از آن برده و همه گفته اند که (در عصر ایشان) زبان متداولی آذر بایجان بوده است در حقیقت چه زبانی بوده است ، و هر چند از مطالعه کتب مؤلفین مزبور هر کس بطور اجمال از قرائن حدس میزد که « آذری » لا بد شعبه از لهجات متنوعه متکثره زبان فارسی مانند طبری و گیلکی و سمنانی و لری و غیرها و غیرها که مجموع آنها را با اصطلاح نویسندگان ما « فهلویات » میگفته اند بایستی بوده است ولی این فقره چنانکه گفتیم فقط حدس و تخمین و علم اجمالی بود و دلائل تفصیلیه قطعیه بر این مطلب که تنها از روی تتبع کتب مختلفه و مقایسه آنها با یکدیگر بدست میآید کسی در دست نداشت زیرا چون مسئله تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تا کنون محل احتیاج عمومی نبوده است بالطبع کسی تا بحال بصرافت آن نینتاده و زحمت تتبع و تفتیش در کتب را در این باب بخود راه نداده بوده است و این فقره یعنی فارسی بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الی قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همانطور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است و کسی بفکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمی افتد) کم کم پس از ظهور تدریجی زبان ترکی در آن مملکت بواسطه بعد عهد و نمادی مدت و تناسی اخلاف سیره اسلاف را و کساد بنزار علم و ادب امروزه از نظریات شده است

از نظریات شده که سهل است در این او اخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت باره اغراض معلومه الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا میکنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم از منته تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است!

ازین اشخاص مغرض گذشته بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین نامه دانشوران مثلاً و همچنین یکی از مستشرقین انگلیسی «استرنج» بواسطه قلت انس باوضع تاریخی آن اعمار و نیز بلاشک بواسطه فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان امروزه بر لهجه ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق می شود توهم کرده اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبه از زبان ترکی بوده است (رجوع کنید بمنحه ۷ و ۱۱-۱۲ از رساله) غافل از آنکه در آن ازمه هنوز یای مهاجرت خود ترکها با آذربایجان باز نشده بوده است به درست بزرگ شده بوده است پس چگونه زبان آنها قبل از خودشان ممکن بوده در آن ملک شیوع پیدا کند بعینه مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبه سنجوقیه روم ترکی بوده است و دلش فقط این باشد که زبان آن دو مملکت فعلاً عربی و ترکی است

پس از آنچه گذشت معنوی شد که امروزه مسئله زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی هم رسانیده و حریف از هیچگونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطله خود بکی ندارد ثبت اینکه زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم هشتم هجری زبان فارسی بوده است (یا بعبارت اخیری اثبات اینکه زبان آذری که شهادت صریح مؤلفین قدم زبان متداول آذربایجان بوده و هنوز نمونه ز آن در بعضی دهات آذربایجان باقی است شعبه از شعب زبان فارسی بوده است) آنچه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و آنچه درجه اکنون محر احتیاج عمومی است

و در حقیقت، مقتضای ادا ظهورت البدعة فلیظهر العالم عامه ابطال این سفسطه سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضلالی ایران در شرع سیاست واجب کفائی بلکه واجب عینی است و گمان میکنم که تألیف این رساله اولین قدم جدی است که در این راه برداشته شده است و مؤلف فاضل آن بواسطه تنبوع در اغلب مظان موجوده تاریخی و جغرافی و بااستناد بچند قطعه نظم و نثر از زیبات آذری که از کتب متفرقه التقاط کرده تا درجه مهمی از عهده این امر بر آمده است و از ایشراة خدمت شایانی هم بتاریخ ایران و هم سیاست و ملیت آن مملکت نموده است.

و همچنین دو خصوص فقره دوم یعنی اینکه زبان ترکی از کی و در نتیجه چه علل و حوادثی در آذربایجان ظهور پیدا کرده است این مسئله را نیز مؤلف بهمان رویه معهود خود از استناد بو تالیق تاریخی ثابت نموده است که ابتدای ظهور زبان ترکی در آذربایجان در زمان سلاجقه در نتیجه مهاجرت طوائف ترک از ماوراء النهر بآذربایجان شروع شده است و سپس در عهد سلطنت مغول که قشون ایشان عمده ترک بوده اند و پای تخت ایشان نیز در آذربایجان (مراغه تبریز سلطانیه) بوده است شیوع ترکی در آذربایجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تیموریان و قراقویونلو و آق قویونلو یعنی در فترت مابین مغول و صفویه بنهایت درجه انتشار و شیوع خود رسیده است

باری این رساله مختصر پنجاه و شش صفحه ای از وجنات آن معلوم است که نتیجه ماهها بلکه سالها زحمت و تمبوع است و تقریباً هر سطر از سطور کوچک آن حاکی از مطالعه يك كتاب بزرگ است زیرا که در اینگونه مواضع بکر تازه که تا کنون کسی در آن خصوص قلمی بروی کاغذ نیاورده است از يك كتاب تمام که شخص از سر تا باخر آن میخواند بسا می شود که فقط يك سطر یا دو سطر راجع بمطلب خود پیدا میکند و اغلب این است که هیچ پیدا نمیکند اگر ایرانیان میخوانند در مقابل دعاوی

نی اساس همسایگان کاری بکنند راه کار کردن را آقای سید احمد کسروی بایشان نشان داده است و الا بعقیده راقم سطور هیچ جواب ندادن بآنها بدرجات بهتر از این جوابهای واهی است که شخص گاهگاه در جراید طهران مطالعه میکنند که جز هیاهو و مطالب عامه مبتذل و اغلب جز شتم و طنز و استهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد و نه هیچ حقی را اثبات میکند و نه هیچ باطلی را ابطال و حریف در مقابل آن الی غیر انتهایه میتواند معامله مثل نماید

در اینجا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تا کنون بان برنخورده اند جلب میکنم بیکی دو ققره مطالبی که بی مناسبت با موضوع این رساله نیست یکی آنکه در کتاب البلدان ابن واضح الیعقوبی (که در حدود سنه ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در يك موردی اصطلاح «آذری» را بر خود اهالی آذربایجان اطلاق کرده است نه بر زبان ایشان مثل اینکه «آذری» را مؤلف نام تیره یا شعبه از عنصر ایرانی میدانسته است و بنا برین شاید اطلاق «آذری» بر زبان از نام خود اهالی مأخوذ بوده و شاید نیز بر عکس بوده است و عین عبارت او اینست (کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲): «و اهل مدن اذربيجان و کورها اخلاط من العجم الآذريه و الجاودانيه القدم (؟) اصحاب مدينة البد التي كان فيها بئك ثم نزلتها العرب لما افتتحت» یعنی اهالی شهرهای آذربایجان و بلوکات آن امتزاجی هستند از ایرانیهای آذری و جاودانی قدیم (؟) سکنه شهر بد که اقامتگاه بابک بود و پس از فتح آن شهر عرما در آنجا سکنی گزیدند

دیگر آنکه در فتوح البلدان بلاذری در فصل «فتح اذربيجان» (طبع لیدن ص ۳۲۸) گوید: «فتبع لاشعث بن قيس حاتم حاتم و الحان الحائر في كلام اهل اذربيجان فتصحها» ولابد مقصود از «کلام اهل آذربایجان» بدون شك زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح البلدان در حدود سنه ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیمترین موضعی باشد که نمونه از آذری

بدست میدهد و این نمونه اگرچه یک کلمه است ولی ناز هم غنیمت است .
 دیگر آنکه زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد در تحت عنوان
 « تبریز » گوید (طبع گوتینگن ، آلمان ، ص ۲۲۷) : « زعم المنجمون انها لا تصيبها
 من الترك آفة لان طالعتها العقرب والمرح صاحبها فكان الأمر الى الآن كما قالوا ما
 سلم من بلاد اذربيجان مدينة من الترك غير تبريز » یعنی منجمین گفته اند
 که تبریز را از ترکان آفتی نخواهد رسید چه طالع آن شهر عقرب است و مرخ
 صاحب آفت ، و تا کنون حرف ایشان راست در آمده است چه از جمیع بلاد
 آذر بایجان هیچ شهری از دستبرد ترکها محفوظ نمانده است جز تبریز و چون
 تألیف آثار البلاد در سنه ۶۷۴ هجری است یعنی در سلطنت ابا قاسم بن هولاکو
 پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد ترکها محفوظ
 مانده بوده است خالی از اهمیت نیست .

دیگر آنکه مرکوات * مستشرق مشهور آلمانی در کتاب « ایرانشهر »
 (که از تألیفات معروف اوست در خصوص جغرافی قدیم ایران ، اشتباه بمجله
 « ایرانشهر » نشود) ص ۱۲۳ گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده
 است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است ، و چون مرکوات
 از فضلاء مستشرقین و از موثقین آنهاست و لاندنی مأخذ و بدون دلیل سخن
 نمیگوید و از آنطرف شهادت عموم مؤلفین قدما از قبیل ابن المقفع (کتاب
 الفهرست ص ۱۳) و حمزه اصفهانی (معجم البلدان در « فهلوی ») و خوارزمی
 در مفاتیح العلوم (چاپ لندن ص ۱۱۶ - ۱۱۷) زبان اهل آذربایجان
 پهلوی بوده است پس از مجموع این شهادات قریب بیقین بلکه یقین حاصل
 می شود که « آذری » یکی از نزدیکترین لهجه های متکثره زبان فارسی (اگر
 نگوییم نزدیک ترین همه آنها) بوده است نسبت بزبان پهلوی .

بواسطه ضیق مقام دیگر از بقیه ملاحظیات خود راجع باین رساله و
 و مخصوصاً راجع بمسئله مهم صحت یا بطلان نسب صفویه (ص ۲۶) صرف نظر

میکنم، و همینقدر بطور اجمال یک کلمه عقیده خود را (که هیچ اصراری هم بصحت آن ندارم) در خصوص طرز انشاء این کتاب اظهار نموده مقاله را ختم میکنم، و آن اینست که این شیوه انشاء مخصوص که مؤلف محترم در تحریر این رساله و سایر مقالات فاضلانه خود اتخاذ نموده است، یعنی این اختلاط عجیب کلمات و اصطلاحات فارسی از فارسی قدیم و فارسی منسوخ گرفته الی فارسی مخصوص بشعرو فارسی عامیانه و فارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربی کیفما اتفق و یکی در جنب دیگری و بتعبیر دیگر بعنف و زور فارسی نوشتن بعضی کلمات که عربی آن معمول تر است یا اصلاً فارسی آن فعلاً هیچ معمول نیست و سپس بدون جهت عربی نوشتن بعضی کلمات دیگر که فارسی آن نیز معمول یا شاید معمول تر است مجموع اینها روی هم رفته بانشاء ایشان یک صبغه مصنوعیت و یک جنبه ساختگی داده است که هر خواننده بیخبرسی پس از خواندن تحریرات ایشان بی اختیار آن تأثر را در خود احساس مینماید چه بالحرر والعیان می بیند که این زبان به زبان فارسی امروزه است زیرا در سرتاسر ایران و غیر ایران کسی امروز اینطور چیز نمی نویسد (و بطریق اولی حرف نمیزند) و نه تقلیدی است از طرز انشاء قدما مثل بیهقی یا ناصر خسرو مثلاً از قبیل انشاء مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ، و نه عرض مؤلف بفارسی خاص یا متمایز بفارسی خالص نوشتن است مثل نامه خسروان مثلاً و الا این کاری که در بعضی کلمات کرده است میتواند در تمام یا در اغلب کلمات بشهید و نه متهدید بقلبه عنصر عربی است مثل اخلاق ناصری و کلیله و دمنه و نه طریقه انشاء فقها و علماء دینی است مانند کتب فارسی مرحوم مجلسی و رسائل عملیه و نحو ذلک و نه انشاء با تکلف و تصنع است از جنس و صاف و دره ندره و امثالها و نه شیوه انشاء فرنگی ما بها است که عنصر خارجی در آن غالب باشد.

خلاصه هر ضور که خواننده آنرا زیر و رو کند و مکرر بخواند و مکرر فکر کند حدس نمیتواند بزند که اصل و مبدئی که وجهه العین مؤلف درین

شیوهٔ انشا بوده چه بوده است و مقیاس و سر مشق و هادی و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه و کیست و چون لفظ را غالباً بلباس و معنی را ببدن تشبیه کرده اند و چون در تحریرات مؤلف فاضل معانی در سرحد کمال و جمال است و اگر قصوری باشد بشرح مذکور فقط در طرز تعبیر است در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم می شود زنی بسیار صبیح المنظر ملبس بلباسی بسیار عجیب که یارچه و برش و دوخت و سایر جزئیات آن نه بطرز حالیه است و نه بطرزهای قدیم نه مطابق «مد» خارجه است و نه موافق رسم داخله بلکه هرگوشه از لباسش نمونهٔ يك دوره ایست سینه اش بطرز حالیه دامنه یادگاری از عهد سلجوقیان آستینهایش نمونه از آثار سامانیان و هکذا و هکذا.

راقم سطور چندی پیش قصهٔ «قهوه خانهٔ سورت» تألیف برناردن دوسن پیر^۱ فرانسوی را که مؤلف فاضل از زبان اسپرانتو عبرتی ترجمه کرده اند و در مطبعهٔ «العرفان» در صیدا بطبع رسیده است مطالعه کردم و نا آنجا که معلومات ناقصهٔ من از عربی اجازه میدهد دیدم که در نهایت خوبی از عهده بر آمده اند و عربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج باستعانت از کلمات وحشیهٔ جاهلین مانند دردینس و خیتور و جنعدل و نحو ذلك بدانند در کمال فصاحت و سلاست می نویسند خوب چه خوب میبود اگر ایشان زبان مملکتی را هم که در آن متولد شده و در آنجا نشو و نما کرده اند و اینهمه مقالات فاضلانه راجع بتاریخ و جغرافی و لغت و سایر علوم و فنون متعلقه بآب می نویسند (و برای خوش بختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) بهمین درجه از سلاست و انسجام می نوشتند و در حق آن نا این اندازه اظهار بی مرحمتی و بی قید و بندی فرموده اصل «عجمی قالع به ماتشاء» را در بارهٔ آن اجرا نمی نمودند.

Bernardin de Saint Pierre.

غلطنامه

صواب	خطا	سطر	صفحه
جاهلین	جاهلین	۶	۱۰
بنهایت درجه	بغایت درجه	۴	۱۲
مشقانی که من از قحط	مشقانی که از قحط	۸	۱۳
ادبی آن یگانه	ادبی یگانه	۶	۱۴
الآنارالباقیه	الآنرالباقیه	۳	۱۷
کماهی علیه Abteil.	کماهی علیه Abteil.	۹	۲۷
انگلیسی	انگلیسی	۳	۲۸
میرسته و قبل از رود کی	بسیار عزیزسته و قبل از	۱۵	۲۹
شعرای بسیار	رودکی شعرای		
مسطور	مستور	۱	۳۰
سیستان	سیستان	۷	۳۱
بفارسی میگفتند	فارسی میگفتند	۱۱	۳۲
للأمم	لأمام	پاورقی سطر ۸	۳۲
(۲۶۵ - ۲۸۵)	(۵۶۵ - ۵۸۵)	۲	۵۹
(۵۱۱ - ۵۵۲)	(۴۹۰ - ۵۵۲)	۲	۵۹
نوعی	نوع	۱۳	۶۶
نتیجه	نتیجه	۵	۶۸
گو این که این فرض	گو این که فرض	۱۰	۷۰
متین مستحکم	متین مستحکم	۱۰	۸۱
عرب ما بان اقتاده بوده است	عرب ما بان اقتاده است	۹	۸۲
از اسباب و علل	از اسباب و	پاورقی سطر ۵	۸۳
صد هزار نفر از ایرانیان	صد هزار از ایرانیان	۲۱	۸۴

فہرست نامہ

صواب	خطا	صفحہ	سطر
باشیم	باشم	۸۲	آخرین کلمہ یا ورقہ
معرض	معرض	۹۲	۵
لويس شيخو	لويس	۹۳	۱۳
بنحو اشد	بنحو اشد	۱۰۵	۹
بجی	بجی	۱۰۹	۳ باخر
بجی	بجی	۱۱۲	۱
بجی (فی الموضعین)	بجی	۱۱۳	۵ و ۴ باخر
بجی	بجی	۱۱۴	۱۱
بجی (در ہر سہ جا)	بجی	۱۱۶	۱۸ و ۸
لاضعفن	لاضعفن	۱۲۶	یا ورقہ سطر ۸
صدودہ	صدودہ	۱۳۴	۶
دلکشی	دلکش	۱۴۱	آخرین سطر

Turks had never set their foot in Azarbaijan. Thus in *Futuh-ul-Buldan* of Beladuri (about 255 A.H. 868 A.D.) and *Asar-ul-Belad* of Zekria bin Muhammad-e-Qazvini (674 A.H. 1275 A.D.) and in *Al-Buldan* of Ibne Wâzih-al Yaqubi (about 278 A.H. 891 A.D.) wherever the mention of the Azari language is made, necessarily it refers to the particular Azari dialect of the Persian language and none else. Even to-day in several of the villages of Azarbaijan, a sample of this old Azari language is to be found. Quoting Marquart, the author says that the language of Azarbaijan was undoubtedly of Pahlavi origin. According to the testimonies of writers like Ibn-ul-Muqaffa and Hamze-i-Isfahani and Kharezmi also, the language of the people of Azarbaijan was Pahlavi.

The first time the Turkish language appeared in Azarbaijan was during the reign of the Saljuqs. Then during the onslaught of the Mongols, as their armies were stationed in the various cities of Azarbaijan, it gained further currency. After the conquest of Taimur, it got a firm footing there.

As stated by Poure-Davoud, the second volume will contain the remaining essays together, if possible, with other articles and discourses of the author which are ready but have not been put in print.

I feel no doubt that publications of works like this, will facilitate the task of University authorities in prescribing books of modern Persian scholars to enable our University students to learn modern Persian as written by the most eminent writers of the age. I am glad therefore I have been instrumental a little in the publication of this work of the great scholar modern Persia has produced—one held in deep respect and esteem by the orientologists of Europe, and nominated by Persia as her representative to the International Congress of Orientalists to meet this summer in Oxford.

D. J. IRANI.

BOMBAY, APRIL 1928,

room that by the noise the servants might awake and prepare food for the guests before they departed. She did not call to the men lest her voice may be heard by the guests, which would have been unlawful.⁷ As, however, the guests had an unceremonious exit, she got the food prepared and sent it in their wake with instructions to stop Amin-er-Rihani and his followers by all means at their disposal and make them eat the food.

13. *One fabricated A'hd-Nameh*: This A'hd-Nameh is in the Department of Education at Isfahan. It refers to an agreement arrived at between Ali, the fourth Khalif, and the Christian Elders in the year 40 A.H. (660 A.D.) at Mushhad Hazqil about four leagues from Najaf in Iraq. Therein Ali on behalf of himself and the Moslem community undertakes to see that the Christian population is protected from all harm and oppression, and directs that no one should injure them in any event. The condition is that everyone of the Christians, must pay every year 33 silver dirhams as Jeziya. This A'hd-Nameh is not genuine for many reasons. Its style and orthography are incorrect and it is impossible to believe that during the time of Ali the Arabic language had deteriorated to such an extent. Moreover, the alleged writer of this A'hd-Nameh, one of the famous companions of Ali, known as Hashâm-bin-Atabat-ul-Vaqqas, was killed in a battle in 37 A.H. (657 A.D.) It was not possible for him therefore to write this A'hd-Nameh in 40 A.H. (660 A.D.). Apparently, this A'hd-Nameh seems to have been made up by some unscrupulous Christians between the 7th and the 9th century A.H.

14. *Azari, the Language of Azarbaijan*: It is a criticism on an essay written by a Persian scholar about the Azari language. The writer of that essay has asserted the opinion that according to various ancient writers, one of the ancient Persian dialects was current and was known as Azari. Qazvini says that the said essay is the proper answer to the Ottoman Turks, who for their own political reasons, assert falsely that the language of Azarbaijan was derived from the old Turkish. The ancient writers when they referred to the Azari language did so at a time when the

he travelled through all the regions of Iraq and Arabia, and the wonderful experience he has had, has been well related in the book. A humorous incident of his travel our author has given in his review, and it is worth while quoting it here too.

On visiting the ruler of the tribe of Hawashab, Amin-er-Rihani was received in the palace which was in reality an ordinary house of mud and brick. The ruler discharged the duties of hospitality with such zeal as to claim to hold the world's record on the subject. Amin-er-Rihani was to start from the palace early in the morning, so at night he bade good-bye to the ruler, thanked him for all that he had done and told him that there was no necessity to disturb him or his household early in the morning when they started, and hence he was bidding good-bye before retiring for the night. Before the break of dawn Amin-er-Rihani and his men were packing up their luggage on the camels, when all of a sudden, a big pitcher of water fell in their midst with a loud crash, giving an uncomfortable wetting to some of his men. They took this incident as an accident, but a few minutes thereafter they saw another big carafe full of water come down from a window of the upper floor. These were followed in quick succession by a basin and a jug from the same window. Suspecting that their host wanted to see them depart without further delay, Amin-er-Rihani and his followers immediately mounted their camels, and departed hastily wondering what else might have followed had they tarried longer. They had gone about an hour's journey when they saw some men following them post haste on fleet Arab horses. They were yelling to Amin-er-Rihani to halt. Thinking that the object of these people was anything but friendly, they set pace to their camels. Their pursuers thereupon fired their guns and Amin-er-Rihani had to halt and make preparations for a fight to the finish. When these men approached however, he found them carrying with them trays of eatables and dishes. When asked about their wonderful conduct, they replied that they were the servants of the prince and as all of them were asleep in the morning, the ruler's wife had thrown down various articles from her

tains a criticism of this work which is one of the oldest books in the Persian language and records the history of the Saljuqs composed in the year 599 A.H. (1202 A.D.) that is within 9 years of the extinction of this dynasty in Persia. Its author is Mahomed-bin-Ali-bin-Soleimân-bin-Mahomed-bin-Ahmad-bin-al-Husseïn-bin-Hamt-ul-Ravendi. This book was published in 1921 A.D. at Leyden by the Trustees of the Gibbs Memorial, edited by the great Indian scholar, Sir Muhammad Iqbal.

8. *The Qasideh of Mo'ezzi*: This is one of the famous qasidehs of Mo'ezzi who died in 1147 A.D.

9. *A Letter from Paris*: This records the author's complaint about the wrong style of writing adopted by the journals of Iran and about the incorrect belief of some of them favouring a change in the ordinary mode of composition by replacing many an ordinary Persian word of a thousand years' use by obsolete words.

10. *Another Letter from Paris*: This contains the author's exhortations to observe the current method of Persian composition and to avoid the use of unfamiliar expressions.

11. *A Criticism*: The author here criticises an article by a writer of Tehran, who on account of his want of information had attacked severely our ancient writers, and characterised the poets and scholars who are the pride of Iran as half-mad, and their language as corrupt, because of the use of Arabic words in their writings.

12. *Recent Publications: Muluk-ul-Arab*: This is a review of two volumes of travels by Amin-er-Rihani, a Christian Arab of Syria and the well-known writer and poet who was educated in America and whose work was printed at Beirut in the Arabic language in 1924-25.* The travels of Amin-er-Rihani took about a year. He had a political object in view, viz., the bringing about of unity amongst the various rulers of Arabia. Encountering many a hardship and danger,

* I had the pleasure of seeing Mr. Amin-er-Rihani in Bombay and was not a little surprised at meeting for the first time a cultured and refined Arab of Syria.—D. J. I.

their common enemy. Perhaps Taimur means by the common enemy the Ottoman Sultan Bayezid against whom Sigismund of Hungary was fighting and to whose help Charles had sent an army. He also expresses a desire that mutual trade may be established between France and his kingdom.

6. *The Oldest Book in the Modern Persian Language, that is, the Persian language as prevailing after Islam*: There are three works which are written in approximately the same age. The first is the translation of the great history of Tabari (died 310 A.H. 922 A.D.) which 50 years after the composition of the original work in Arabic, through the instrumentality of Bal'ami, the Vazir of Mansur-bin-Nuh, was translated into Persian in 352 A.H. (963 A.D.). The second is the Persian translation of the commentary on the Koran done at the command of the same Mansur-bin-Nuh. Apparently it was written between 350 and 366 A.H. (961-976 A.D.). The third book, treating of the elements of medicine, is known as the Book of Al-Abniye-An-Haqayeq-el-Adviye, written by Abu Mansur-Muwaffeq-bin Ali al-Heravi. This book too was written between 350 and 366 A.H. in the time of the same Mansur-bin-Nuh. Only one manuscript of this book in the handwriting of Asadi-Tusi, the singer of the Kershasp-Nameh and the writer of the well-known dictionary, is existing at present in Vienna. It was written in 447 A.H. (1055 A.D.). Apart from the antiquity of the original, this manuscript itself is the oldest Persian manuscript now existing. More ancient still than this work is the introduction which several manuscript editions of the Shah-Nameh contain, an introduction different from the well-known introduction of Baisunghuri. Some proofs exist to make us come to the conclusion that this introduction is the very introduction written in 346 A.H. (957 A.D.), for the prose Shah-Nameh of Abu-Mansur-Muhammad-bin-Abder-Rezzaq Tusi, which eventually Firdausi turned into verse. Hence it was composed six years before the translation of Bal'ami.

7. *The Book Bahat-us-Sudur*: This article con-

manuscripts.

3. *The oldest Persian Poem*: The oldest Persian poem mentioned in historical works appears to have been written in 60 A.H. (679 A.D.) and is attributed to an Arab poet named Ibne-Mufarregh. The second, which is like a song, is said to be dated 108 A.H. (726 A.D.) and is said to have been sung by the children of Khorasan at the time when Abu-Mandar-Asad bin-Abdullah-Al-Qasri was defeated by the Khaqan in the battle of Khottalan, and fled to Balkh.

The Qasideh attributed to Abbas-e-Marwezi and said to have been written in the praise of Khalif Mámun is not genuine, for the verses are without doubt written at a much later date. The mistake committed in this respect by the writers of biographies has been repeated by orientalist like Ethé and Paul Horn.

4. *Tehran*: The oldest book in which the word Tehran is mentioned, is the work 'Istakhri' written in 340 A.H. (951 A.D.) and thereafter in the works of Ibne-Hauqual (about 366 A.H. 976 A.D.), and Muqaddasi (about 375 A.H. 985 A.D.), then in Al-Ansab of Samáni (about 555 A.H. 1160 A.D.), and in the book Rahat-us-Sudur in the history of the Saljuqs (about 599 A.H. 1202 A.D.). Thereafter in the Tarikh-i-Tabaristan of Ibne-Esfandiar (613 A.H. 1216 A.D.), in the Mo'ajam-ul-Buldan of Yaqut (621 A.H. 1224 A.D.), then Âsar-ul-Bilad (674 A.H. 1275 A.D.). Thereafter in the Jamé-ut-Tawarikh of Rashid-ud-din-Fazlullah (about 710 A.H. 1310 A.D.), and in the book of Nuzhat-ul-Qulub of Hamdullah Mustaoifi in (740 A.H. 1339 A.D.), etc.

5. *The Letter of Amir Taimur (Tamerlane) to Charles VI of France*: This letter is preserved in Paris at "Les Archives Nationales" and was first brought to light by Sylvestre de Sacy. This letter was written by Amir Taimur on the 1st day of August 1302 A.D. to Charles VI. Amir Taimur expresses his delight at the receipt of a letter from King Charles sent through a Franciscan friar named François Ssathru. In this letter Amir Taimur expresses his joy at King Charles giving a severe hiding to

Poure-Davoud has selected the name 'Bist-Maqaleh-e-Qazvini,' that is "The Twenty Discourses of Qazvini," for the work which will be in two volumes. The essays are arranged in the order of dates except the last which necessarily was required to be placed first, as Mirza Muḥammad Khan Qazvini has given his autobiography therein.

For the information of English readers the contents of the volume are given in short hereunder :—

1. *Autobiography* : The first article contains the author's autobiography written at the request of several of his literary friends in Tehran. He informs us in what Madresa in Tehran he was educated and the scholars from whom he received his training. In the year 1322 A.H. (1904 A.D.) he left for London and stayed there for two years coming in contact with learned scholars, amongst whom was the late Prof. E. Browne, who was then a Trustee of the Gibbs Memorial Fund. The author was commissioned to edit several Persian volumes of that series which he did in 1324 A.H. (1906 A.D.) Again, at the request of the same Trustees he undertook the work of editing the *Tárikh-i-Jahán Gushá-i-Juwayni*. For this work he had to go to Paris to refer to the various manuscripts in the *Bibliothèque Nationale de Paris*. Here, too, the author came in contact with many orientalist-. At the outbreak of the war, his work was necessarily delayed, and he took the opportunity of going to Berlin in October 1915 in company with the Persian Ambassador who was leaving for Germany. The author stayed in Berlin for four years and a half, and there too met and gained the esteem and respect of many German scholars. On 4th January 1920 he left Germany for Paris where he is still working, as before, in the cause of Persian Literature.

2. *Mode of Writing* : This article is written in special reference to the indefinite article (yá) occurring at the end of a word ending in (ni). In all the ancient manuscripts this method of writing has been observed until about 800 A.H. (1397 A.D.) that is upto the time of Amir Taimur. Thereafter this method has not been followed in subsequent

P R E F A C E .

To the readers of the Gibbs Memorial Series and of the works of the late Professor Edward Browne, the name of the great Persian scholar, Mirza Muḥammad Khan Qazvini, must be very familiar. To the Persian literary world his name is a watchword for profound scholarship. Many a volume of the Gibbs Memorial Series like the *Marzubán-Náma*, the *Chahár-Maqála*, *Al-Mu'jam Fi Ma'á'yiri Ash'ári 'l-'Ajam*, the *Tárikh-i-Jahán-Gushá-i-Juwayni*, and his various literary essays in modern Persian journals evidence the scholarship, the deep learning and the critical method of study of this acknowledged master of Persian and Arabic literature.

For European readers I cannot do better than quote from the Persian Preface of the Editor of these essays, my friend Aga Poure-Davoud, as to how this collection of essays came to be printed. As Poure-Davoud says this book contains the various literary and historical essays and articles of Mirza Muḥammad-bin-Abdu'l-Wahab-Qazvini, which appeared in Persian, in various journals in Europe or Persia like 'The Kaveh', 'The Iranschähr', 'The Farengestan', etc. Poure-Davoud felt that it would be a matter of great regret if the studied writings of such a scholar of Iran, who had practically dedicated his life to the service of Persian literature, should be lost for all practical purposes by not being brought together and printed in one volume. He consequently approached Mirza Muḥammad Khan Qazvini with a request to send him his essays and articles which had appeared in print hitherto, and allow him to edit the same while he was in India. This request was acceded to and twenty essays were sent from Paris to Poure-Davoud in India with full authority to him to edit the same in such manner as he liked. In view of the respect Poure-Davoud has for the deep scholarship of this profound master of Persian and Arabic Literature, he says he has not touched these essays in spite of the wide authority given to him, and has printed them as they are, for so they deserved to be.

P R E F A C E .

To the readers of the Gibbs Memorial Series and of the works of the late Professor Edward Browne, the name of the great Persian scholar, Mirza Muḥammad Khan Qazvini, must be very familiar. To the Persian literary world his name is a watchword for profound scholarship. Many a volume of the Gibbs Memorial Series like the *Marzubán-Náma*, the *Chahár-Maqála*, *Al-Mu'jam Fī Ma'áyeri Ash'ári 'l-'Ajam*, the *Tárikh-i-Jahán-Gushá-i-Juwayni*, and his various literary essays in modern Persian journals evidence the scholarship, the deep learning and the critical method of study of this acknowledged master of Persian and Arabic literature.

For European readers I cannot do better than quote from the Persian Preface of the Editor of these essays, my friend Aga Poure-Davoud, as to how this collection of essays came to be printed. As Poure-Davoud says this book contains the various literary and historical essays and articles of Mirza Muḥammad-bin-Abdu'l-Wahab-Qazvini, which appeared in Persian, in various journals in Europe or Persia like 'The Kaveh', 'The Iranschähr', 'The Farengestan', etc. Poure-Davoud felt that it would be a matter of great regret if the studied writings of such a scholar of Iran, who had practically dedicated his life to the service of Persian literature, should be lost for all practical purposes by not being brought together and printed in one volume. He consequently approached Mirza Muḥammad Khan Qazvini with a request to send him his essays and articles which had appeared in print hitherto, and allow him to edit the same while he was in India. This request was acceded to and twenty essays were sent from Paris to Poure-Davoud in India with full authority to him to edit the same in such manner as he liked. In view of the respect Poure-Davoud has for the deep scholarship of this profound master of Persian and Arabic Literature, he says he has not touched these essays in spite of the wide authority given to him, and has printed them as they are, for so they deserved to be.

BIST-MAQALEH-E-QAZVINI

Literary and Historical Essays

BY

Mirza Muhammadkhan-bin-Abdu'l-
Wahab-Qazvini

VOL. I.

WITH AN ENGLISH PREFACE

BY

D. J. IRANI

PUBLISHED BY THE IRANIAN ZOROASTRIAN ANJUMAN,
BOMBAY

1928